



کتابخانه مجلس سنا

اسم کتاب

اسم مؤلف

خطی

چاپی

موضوع

شماره دفتر ثبت

شماره ترتیب در قفسه

ملاحظات

۹۹۹

۹۲

۹-۱

۶۶۶  
۶۶۶  
۹۲۳  
۹۲۳  
۹۲۳

صنعة الله من حسن من الله صنعة

المنه الله که درین آوان مشر خند و میان فرخی تو امان فرخ عنوان طرفه چیمستان یا  
گلمای اندرز و نصائح خندان غیرت و در وصفه عنوان هم رنگ گلستان المسما



# خارستان

که از گلکاری طبع که یو بهارین طبع رنگین مفت ال نکت سنخ فیقه تمیثیل عید المثل  
مقتدای اشعرا حضرت ملا محمد الدین خواجیه گوشت گویشت تصنیف اشعرا قول اخلاقیست  
در گلزارین مطیع پیشی نوکشو کانیو با تمام بھلو ویدل کنیت کی طبع یا



اطلا ع

اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جس کی فہرست مطول ہے ایک شائق کو چاہیہ خاصہ سے ملے گی۔ ہر جگہ معائنہ و ملاحظہ سے شایقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ازان ہوا اس کتاب کے مثل پرچ کے تین صفحہ جو ساوہ ہیں انہیں بعض کتب اخلاق و معنویت وغیرہ فارسی و اردو درج کر کے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کا رخا سے قدر و افون کو آہی کا فدیہ حاصل ہو۔

کتب متفرقات دینیہ

تذکرۃ المتعادل  
فتوح الحرمین منظومہ نقشبات کا فدیہ شدہ  
ایضاً - کا فدیہ حنائی -  
ہفت تماشائے قتیل -  
تحقیق الانیاب -  
رسالہ قاضی قطب -  
تذکرۃ الجمعہ -  
خصایل السعادت - مطبوعہ ۱۸۸۵ء  
گلدستہ عقاید -  
ظہیر الاسلام -  
بتیان فی احکام الدخان -  
روضۃ الشہدا -  
کر بلا معلی - معروف بہ کر بلا نامہ  
کا فدیہ چکنا -

ایضاً - کا فدیہ حنائی -  
شرح - ادا و تہیہ شرح دعا راقی حلا و دراد  
اسرار الاولیا -  
حج الحج - مسی بہ غایت الشور کا فدیہ سفید -  
ایضاً - کا فدیہ حنائی -  
میزان الفرقان -  
نفوس معظمہ - دن ہر در و جنم و حفاظت اطفال  
دعای کج العرش - مسہ شش قفل -  
شرح سفر السعادت از شاہ عبدالحق دہلوی  
مجموعہ اوراد - دو ظاہر شامل پنج دعا -  
جوہر القرآن - مترجم مطبوعہ ۱۸۸۶ء  
رسالہ تنبیہ الانسان - درخت و حرمت  
جاہلان مطبوعہ ۱۸۸۶ء  
شواہد البتوۃ -  
اسرار محبت -  
دواء الشفا - جدید شرح قصیدہ بردہ

صنیعۃ اللہ و حسن من اللہ صنیعہ

المنیۃ اللہ کہ درین آوان و سرخند و بنیان فرخی تو امان فرخ عنوان طرہ چہستان با  
کلمہ کے اندر زونصائح خندان غیبت و در و صنف و عنوان ہرگز گلستان المسیر

۹۹۹



خارستان

کہ از گلکاری طبع کہ یو بہارین طبع رنگین معال نکتہ سخن فیکہ تمثیل عید المثل  
مقدمے اشعار حضرت ملا محمد الدین خوسفیت گو در بیت تصنیف اشعار خوسفیت  
و گلزارین مطبع پیشی نوک شوق کا پیو باہتمام بھگوید ایل کتب کی طبعیت































چو از دیگر منت پذیرد	چو نیز دانت همی روزی رساند
فَلَا تَقْلُوبُوا عِلْمَ الْكَلَامِ	فَاتِ الْوَقْتُ تَنْزِيلُ مِنَ السَّمَاءِ
حکایت شنیده ام که آخر سال را پادشاه غازان روزی تو برده کا بهی از	دربکانی به ستم بستاند شاه فرمود تا مبالغه گاه حج کردند و آتش دزدند
و آخر سال را در آتش انداختند تا دیگران چنین ستم نکنند	حکایت تمناچی با صوفی عریضه آغاز کرد که خر خریدم متغایه صوفی
گفت اهل ذمه ستم که سر بخزیند در آرم گفت تمناهی سلطان خزینه جو آن	گفت فی آن حلال است این حرام خبر ملک رسانید ملک صوفی را
جس فرمود حاکم را آن شب قویج گرفت حاصل آنکه کشکش چون بروت	مشکبران پرتاب شد و مخزنش چون مدخل مسکان مهر نیکشاد قطعه
خواج را خاک صفت باید بود	تا از خسلق نه در رخ شود
این همه باد که در خویش فلکند	عجیب نیست که قویج شود
خاطر در دیش را در یافت و فی الحال کشایش یافت باز	با خود نظر کرد که درویشان را بعد از آن هیچ باب نیاز دارد قطعه

آن سال در ملک به معنی  
دار و فرموده پادشاه  
که در آن سال پادشاه  
نورانی که در آن سال  
دربکانی به ستم بستاند  
شاه فرمود تا مبالغه  
گاه حج کردند و آتش  
دزدند و آخر سال را  
در آتش انداختند تا  
دیگران چنین ستم  
نکنند حکایت تمناچی  
با صوفی عریضه آغاز  
کرد که خر خریدم متغایه  
صوفی گفت اهل ذمه  
ستم که سر بخزیند در  
آرم گفت تمناهی سلطان  
خزینه جو آن گفت فی  
آن حلال است این حرام  
خبر ملک رسانید ملک  
صوفی را جس فرمود  
حاکم را آن شب قویج  
گرفت حاصل آنکه  
کشکش چون بروت  
مشکبران پرتاب شد  
و مخزنش چون مدخل  
مسکان مهر نیکشاد  
قطعه خواج را خاک  
صفت باید بود تا از  
خسلق نه در رخ شود  
عجیب نیست که قویج  
شود خاطر در دیش  
را در یافت و فی الحال  
کشایش یافت باز  
با خود نظر کرد که  
درویشان را بعد از آن  
هیچ باب نیاز دارد  
قطعه

اهل دل مرهم دل ریشاند	که از ایشان همه راحت یابند
خنجر همت ایشان تیز است	الخنجر و زنه جراحت یابند
حکایت شیخ شهاب الدین هر روزی را با تمناچی ندیم سلطانی خصوصی	افتادند گفت امر فرحال تا با سلطان بگویم شیخ گفت مشغال تو با جهان بگویم نظم
هر کسی روی بخیزی آرند	حاجت خویش بدو بر دارند
در گمت قبیل درویشان است	حضرت مرهم در ایشان است
ندیم بملک پیش سلطان رفت گفت که سالی را در مملکت رها کرده اند ندیم ترا	می آزارد سلطان گفت فرد حکم کرده شود شیخ نماز خفتن گزارده سجاده و خلوت
بینداخت مرخصت حق پر دخت گفت ظالمی را گذاشته تا بندگان ترا	میر بخاندا ز گوشه صومعه آوازی شنید که شب این حکم کرده شود قطعه
از در دستور و شهنش نیکشاید ترا	روی عجز آورد بدگاه خدا و اهل
چیفت باشد رفقا حاجت و بر دشمن	جز بقیومی که در ملکش نباشد انتقال
چون بحر شد ندیم را تب گرفت و با داد کا لبد سرد کرد سلطان نزد یک شیخ آمد	و عذر خواست شیخ گفت او را معبودی بود و مرا نیز معبودی هر دو حاجت
خود معبودان خود را عرض داشتیم من غالب آمد نظم	
در حق گیر و در گریز آن	تا بیای بی مراد های زمان
کش از در گریزان بیدار	بنده آن باش شوی آزاد

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰















کی مسلمان ز تو شود نو مسید	زانکه کافر امید میدارد
در حال بهم مسلمان شدند و از کرده با ایشان پیرو جوان خدای بخوانند و	تبصرع کلمه استغفار بر زبان رانند خدا تعالی بکمال کرم آن بلاها
از ایشان کرد و یونس را با زبانشان رسانند و آن ملک عمر دراز بخشد	از زمره اولیا گردانند و تا بعد عیسی علیه السلام مکت میراث خندان او شد
حکایت آورده اند که روزی در حضرت بارون رشید ذکر خور دنیا میرفت	اتفاق کرد که هیچ چیز به از هر لیه نیست که قوت کند و گوشت
دارد و بهترین غذا با این هر دو است شعر	
به یقین دان که قوت مردم	جمله از گوشت است و از گندم
بارون رشید بطبعی را بخواند و حکم کرد که فردا باید که هر لیه سازی چون روز	دیگر شد الهوان نعمت آورد و هر لیه نیار و بارون گفت چرا هر لیه پور دی
فراموش کردم گفت من رفیق صیت گفت ایچ خدا تعالی بآدم کرد قطعه	آدم بهو کرد و خطائے و تو بکرد
بر آدمی بغفلت اگر داری و د	زودر گذر ز نشان خداوند عالم است
گفت آری راست گفتی پس با تو همان کنم که بآدم کردند و زانرا خوان	تو نیز در گذار که فرزند آدم است
سالاری بیرون کردم تا دانسته باشی شعر	
تَفَكَّرْ فِي الْكَلَامِ وَ كُنْ مَبْعَا	يُحْزَنْ قُلْنَا اِهْطِلُوا مِنْهَا جَمِيعًا
فکر کن در کلام و کن مبعی	بجز آن قلمنا اهیطلوا منها جمیعاً

در این کتاب  
در بیان اوصاف  
حکام و در بیان  
اوصاف حکام  
در بیان اوصاف  
حکام و در بیان  
اوصاف حکام  
در بیان اوصاف  
حکام و در بیان  
اوصاف حکام

حکایت آورده اند که اسکندر بنیم جهانگیری بطرف چین رفت و در	قرب شاه چین نزول کرد روزی حاجی آمد که رسول شاه چین بپشت فرمان داد
که در آید چون در آمد خدمت کرد و بپشت اسکندر گفت چه بچام داری گفت	با و شاه چین چنین فرموده است که سخن در خلوت مگوئی بدیت
پس که خواست یافتند در ملا	گو گویا اسکندر سلطان بر ملا
فرمود تا خلوت ساختند چنانکه بغیر از ایشان کسی دیگر نبود پس گفتیم شاه	چین چیست گفت اسکندر شاه چین منم اسکندر متعجب شد و گفت چه لایک گفت
بدانکه در قیام الایام مرا با تو عداوت در میان بود و در حق تو قصد نکوهه مقطع	اصل عداوت چو در قیام نباشد
از دل مردم شود و بعد بمبدل	در دسری کان ز خلط بار نباشد
دفعه توان کردش بسر کرد و صندل	
اسکندر گفت سه ساله خراج از تو میخواهم گفت قبول کردم آنگاه اسکندر چون	عزت جواب بپاشند گفت بعد از ادای مال حال تو چگونه باشد گفت چنانکه
هر دشمنی که من روی آورد و مرا خبر نکنند جمله اول لشکر راست صندل	گرداند گفت به دو ساله قناعت کن گفت اگر یک ساله قناعت کنم خلل
کلی واقع نشود اگر چه خزانه خالی شود نقطه	
مال دیوان چو شربیک دفع	استاد شوند خلق گدا
گردیده یا صنعت آن طلبید	مردم از خوشدلی کنند ادا

در این کتاب  
در بیان اوصاف  
حکام و در بیان  
اوصاف حکام  
در بیان اوصاف  
حکام و در بیان  
اوصاف حکام  
در بیان اوصاف  
حکام و در بیان  
اوصاف حکام



سکندر گفت با ارتقا شش شاه به مدد چون غم خیمت کرد گفت میخوام که  
 فلان ملک با خدم و حشم بنده را از سرافرازی کند تا انشت در غم خیم چون در خود  
 شد سکندر پشت مرا کشید با منو که بنیل و چشم جانین و ان شد  
 با و شاه چین نیز لشکری جمع کرد که عدد او از حصر و اندازد و بیرون بود و قول از  
 حصر از جای آن قاصد و خرد از عدد حصای آن متقا صایط لون و سلسله  
 احاد بود و رشته تسلل از مجموع او کمتر افراد شمار آنرا خداوندی نظر

شاه چون خورشید و لشکر ذره وار	رشته در رشته قطار اندر قطار
کس ندانستی شمار و حصر آن	بزرین الا خدا کس آسمان

لشکر سکندر بقابل آن اندکی ننمود چون لشکر شاه چین در اثره زدند و لشکر سکندر را  
 در میان آوردند و پیشانی که مرکز در میان محیط است یا مجموع ملک شمس سبط اسکندر  
 و کاخریخت ناگاه شاه چین رسید سکندر گفت مگر مگر کردی تا مرا بگیرد  
 شاه چین گفت معاذ الله که در پادشاهان مگر پادشاهان مگر دلیل عجز است قطع

حاکمی که مکر و دوستان پیشه کرد	تا در آید که جهان داری کند
پیشه رو باه باشد که وزرق	غیر شنیدم که مکاری کند

گفت پس اینهمه عدد لشکر تو چیست گفت تمام لشکر من نیست بلکه بدر قهر  
 لشکر منست غرض آنست که بدانی که من بجز مطیع نیستم ولیکن ترا می بینم که  
 دولت خدا داد داری و هر که با امیر دولت یار دوست در مکر بند نیست

از قتل با لشکر بنده  
 شدن و بدو کشتن  
 غرض از این سخن  
 و حاصل در مود  
 و ملک سبط  
 شاه قدم به خنجر  
 پادشاهان  
 و اینهمه قاصد  
 است و پیشانی  
 جبهه لشکر  
 و کس ندانستی  
 را سلسله الا خدا

سکندر گفت تو مشرا و احسانی آنچه از تومی خواستم از سر آن برخاستم پس ملک  
 چین لشکر را بقفا برد و مائده نهاد که بصفت راست نیاید و بر سیمایش حمیه  
 طلسم در کشید چنانکه دانه فلک در محطش داخل ننمود همه را در سایه آورد و فر شهما  
 بدو بیای قتی آراسته تخصیص خوانی از زر نهاد و کاسه های پر و در و وار و قتی  
 چنانکه قیمت آن پنجبار از خراج چین بود پیش اسکندر نهاد و گفت ملک باید  
 که ازین طعام بخورد اسکندر گفت این جواهر است قوت آدمی را نشاید گفت  
 تو پس چه بخوری گفت آنچه مردم بخورند نان گوشت و امثال آن گفت روم  
 نان و گوشت نبود نقدار که بخوری و چندین رنج بر خود نهاده گرد جهان  
 میگرددی سکندر گفت که ازین سفر مرا همین فائده پس است قطع

هر چه در این اگر همه عالم بدو دسی	هر چه بسوی عالم دیگر کشید و نان
چون نگر و نصیب از زنجار پس است	بهرش گلیسی و بهر شکم و نان

حکایت آورده اند که جعفر از منی ادیب مامون بود و برادر وی محمد این گفت  
 روزی مادر مامون کسی فرستاد که مامون را ادب کن که در خانه بی ادبی میکنند  
 او و هنوز بغایت خرد بود و بفرمود تا او را بر پشت کشیدند و چند تازیانه محکم زد  
 چنانکه از الم مامون چند قطرات اشک بر رخساره روان کرد و گوی شاه طلب  
 بود و بر صفه گلناریا شمشیر سیاه بر صفه لاله زار یا بر سطح عقیق دانه ترا آید بود یا قطره  
 بر روی لاله حاصل آنکه بسیار بگریست و جرح نمود آری شمس

عاقبت جعفری  
 بخاک  
 و کس ندانستی  
 را سلسله الا خدا  
 و کس ندانستی  
 را سلسله الا خدا















در دل دارم که از سر جهان برخیزم  
و اندر قدم سگان کویت ریزم  
چون بحقیقت نظر کنی آنچه را بعه گفته است  
کمال شگفتی اشیاء نیست از آنکه  
اشیاء را دوستان چندان نیست که با تو همگان قطع

انمروت جان کن ای پسر ابد و زمان  
خود که گوید با وجود دوست جانزد و ستار

حکایت نقل است که حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه با کافر  
در محاربه بود و دشمنان او دست کافرین افتاد و جمع بود با میر کرد و گفت یا علی  
دو اتفاقین ده در حال شیر خدا شمشیر در میان بدست و داد بدست

شیرا حاجت شیر نباشد و جنگ  
که بر آرد بسیر بنجد و سر مغر بلنگ  
گفت یا علی چرا چنین وقت شیر بر من آوی گفت بنیادین بر بنیادیت  
کافر چون این سخن شنید ایمان آورد و مسلمان شد و سر

آنها که پای در ره مردی نهاده اند | جان داده اند و ترک غمت نبرده اند

حکایت یکی در حب اجد بود گفت بسیاری از صحابه می شدند کوزه آب  
 برداشتم و گوشتگان می گشتم تا هر کس از من می بانی باشد آب نبوشام قطعه

[illegible]

گفت بدان دیگری بد که از من تشنه تر بود و دم بر دم سوم را نشان داد و باز  
تبریک اول آدم از تشنگی مرده بود و دوم و سوم رفتم همه از تشنگی مرده بودند و نظم  
نقاش اهل محبت بدین سبق پوست که جان خود غنیمت قرار میگردند

باتفاق ز بهر حیات پاک دیگر  
بلاک خویش همه اختیار میکردند  
حکایت آورده اند که شخصی دختر عم خویش را خواست پدرش گفت من در خانه چون  
ذکر کردم و تو را خواست غنیمت پیشامد و چون صفت کرد میبندد مگوشتش را دوست تو دارم نظم

درویش شکسته که آید بدم  
هرگز ز بنان یاد کنم فی بدم  
در خانه من برادرم باید برم  
گر پای نهاد بامه دستش بدم  
حاکم طائی را دهن میدارم اگر سروی نزدیک من آرای دختر بدم  
ویدر خانه

رفت و آواز داد و حاتم بیرون آمد سرگشته حاتم را ندیده بود گفت حاتم در خیمه  
است گفت میجویم که او را بکنتم تا عم دختر را بمن بدگفت زیر فلان درخت  
روتا بینی و کشتی و کار تو بر آید و حال حاتم بدان موضع رفت و دستار

دوست  
 که در پناه  
 دوست  
 بیایم  
 بیضین  
 تشنه  
 مشغول  
 به افروزی  
 در مریز  
 به خوار

بروم



در قتل افتاد و غیر خواست باز گشت و عمر را بکشت و قمرش را بگرفت حکایت آورده اند که جمعی اسیران نزد حضرت رسالت پناه آوردند در آن میان عمرتی بود که خود را بجلد بک جیامی پوشید و در ستوری خال میگوید در ک چون رای عاقلان بدین پرده نهان میداشت پیغمبر علیه السلام با چون معلوم شد که او دختر حاتم است را غر از و احترام او بسیار فرمود و آزاد کرد که پدر او مرد و کرم بود است تقبل انقی اشاری اشارت نمود و دختر حاتم گفت دل مرا بشید و بعد از آن شما دین چو گفتگوی آن ن سبب شمع نخب رسالت رسید همه آنجماعه را آزاد کرد پیغمبر علیه السلام و دختر حاتم را نزد یک دختر بنشانید و گفت از کرم پدر خود شکر بگو گفت یا رسول الله از جو انحر دی که در حیات کرده است بگویم یا بعد از وفات گفت جو انحر دی که بعد از وفات کرده است بگو قطعه

نیت از زنده کرم چندان عجیب	لیکن از مرده کرم باشد عجیب
بلکه زنده است آنکه او دارد کرم	مرده آن کو از کرم شد بی نصیب

گفت بعد از وفات وی بسه روزی در خواب دیدم که گفت در فلان بیابان قومی گرسنه نشسته اند بر خیز و ایشان را دریاب بر قاسم و مشک آب سفره نان برو شتم و روی بدان بیابان نهادم ناگاه جماعتی از کاردانی را دیدم و مطلب آبندان سرگردان انچه یا خود داشتیم بجنود ایشان گذاشتم و ایشان را راهبر کرده بمنزل خویش ولالت نمودم و مراعات شان نموده

مجلس  
جمعی  
اسیری  
اول دفعه  
عمر در آن  
است بصورت  
بایع  
برنج  
دقیق  
۱۲ غنای

بقصد آوردم چون این بگفت اسیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه گفت یا رسول الله کی از ان جماعت که میگویند بوم حکایت یکی از خواجهگان بدره زربخامی داد که بنزدیک داود طائی پیراگر قبول کند تو آزاد و ابل من غلام بنزدیک داود طائی بود قبول نکرد گفت آخر درین قبول کردن آزادی است گفت آزادی است بندگی من مخور

اگر چه حسن آزادی است	ولی یک بندگی نذر قبول حساست
ز بهر زربچه گردور بنی نرنا کس	با اختیار و ارادت کسی که انسانست

حکایت آورده اند که مارون رشید و ابو یوسف قاضی محلی که وزیر او بود هر سه بزیارتی میرفتند بزرگی را دیدند که بر کرسی نشسته بود و حج عظیم کرده و حلقه زده خلیفه رسید که این کیست ابو یوسف گفت که عبد الرحمن بن خلیفه بسیار آمده و بزیارت و او از بن خلیفه قیام نمود و تقاضای و نکر و خجل باز گشت قطعه

فقیه قانع سلطان با و شاه خود است	چه غم ز حضرت سلطان با و شاه دارد
اگر چه پادشاه خجل و پادشاه دوال	فقیه دارد ازین پیش چون او دارد

یحیی وزیر پرسیاد که این مرد از دینا تیج دارد و یانی آن کس گفت بنزد درم قرض دارد دیگر وزیر یحیی صد هزار درم فرستاد عبد الرحمن قبول نکرد و گفت یحیی را بگو نمید که مروت تو از بهت درویشان پیش نیست نظم

بنده  
خداوند  
دانش  
پرست  
دیندار  
سجده  
و در وقت  
مهر و  
خداوند  
مردمان  
تمام  
بمسافر  
که نام  
عاصم  
مردت  
۱۲ غنای  
الطاف











نذارم از تو مسلم که مرد این ای  
چو در معاش نداری طریقه صوفی

باب سوم و فرضیات علم

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا فخرَ لِي بِالْعِلْمِ شَوِي

ز دانش بود مرد را افتخار  
نباشد ز بی دانشی هیچ عار

خدا گفت. میرا نشان را بسل  
بقرآن کما لا تغامبل هم اصل

بدانکه علم بحسب مفهوم خویش از تعریف مسلحی است از انکه همه خلق را معنی  
و انرا از انکه از معنی اضافیست یعنی از صفات بعضی است و

در بعضی که در عالم مطلوبه آراست که همه اندوخت است تو عالم قطع

آنکه آنچه نداند حقیقت است و آنکه داند همه چیز حقیقت همه است

کوشش ندری بی دانش اگر عقلی هست  
زانکه دانش بر اقل به جهل نکو

پس عالم آن باشد که چیزی داند و جا بل آنکه چیزی نداند و در معنی تفاوت عظیم

وَقَوْفٌ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلَيْهِ نَقِمْ

ی که داناتر از تو نیست که این دعوی زلت

نباشد هیچ دانا فی بعالم      کمزودانا ترے دیگر نباشد

تمشیل علم با عمل همچو طعام با نمک است هر کرا هر دو است حکمتی تمام

دار و طعام بی نمک راجه توان کرد و بیست

عمل بے علم نامصبوط باشد	همیشه تضرع بامشروط باشد
-------------------------	-------------------------

六

[illegible]

حکایت شخصی بود مفلوح و نابینا و ابروی او دنیا چندان داشت که حساب

آن ننمید است و روزی باعلی از معاش شکایت کرد و چنانکه بدین فرمود و گفت

گفته خوشتر باشد که در سلسله طائفه در نهانست اما هر چه که باشد این سخن و نسبت قطعه

مهر کجایان کسی هست در عالم  
مکتوبین <sup>افسوس</sup> با غریبان ز هم زانو

وَأَمَّا يَا عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ  
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانُوا

حکایت درمیدار تحصیل بدو مرا منع میکرد و از مدرسه که بسیار طالب علم  
ای در آنجا تحصیل میکرد

نی استعداد بودند که در عالم سعی مینمودند صلاحیت کار دیگر داشتند از

جست حسیل انرا فرو گذاشتند و بدین می رسیدند فرد

فصل این همه نیست چو میسازند

ناروری اوستا و جهان علمه دوران امام حقیق عالم مستقیم حج اخی الدین

خوشبو گردانه گوراد ۱۲  
دو طاقه جمی آباد یک مستور باسج و دو گنجی ریحی است - قطب

دو گره و دو اندام بخشايش را  
با مستند و در راه و فراوان

مستحی که سعی می نكند

حکایت در صفهان کشتی گیری بود نیکو پسر دوزخ گران قادر بر نیازی

شادی دلتی مہر گزشتی را نہادی ہرچ پانی از شمشختی و بیج سرے

\_\_\_\_\_

مفتاح  
تا مجازده  
آن مخفی  
باشد که  
نصبت  
اعمال جان  
طوائف شریف  
شماره ۱۴  
صاحب غفر  
سخن بزرگوار  
و نقل از  
اصفا خان  
بالمکه در  
قلم کربلای  
مشهور در  
از ان نام  
پرده از  
توسیفی  
البرابر















اگر عماری نمی گنجد خجل شد و کوچ را ویران کرد و قطعه	
علم در هر دو جهان سلطنت فرمان است	عالم اندر دوسر امر و فرمانده شاه
که نخواهی که شوی در نظر خلق حقیر	سوی عالم مکن از دیده حقیر نگاه
حکایت روزی ز بنیده خاتون بارون را گفت ای دوزخی گفت اگر دوزخ	
امم بر تو سه طلاق ز بنیده چادر در می کشید بارون را نمی پرسید گفتند معلوم نیست	
احتیاج تجدید نکاح هست و شبه حرام غالی میباح بارون ترو گفت فرد	
گر عاقلی خودت سه طلاق زن	هر چند مدعی بقسم این طلب کند
از ابو یوسف پرسیدند گفت در آن روز خلیفه نفس خود را از حرامی تپی کرد	
دوزخی نیست قوله تعالی و اما من خاف عاقبة ربی و هتک نفسی	
نعم الهوی فان الجنة هی اما کوی خلیفه گفت قصه کنیزکی کردم گفت	
مغذومم دارد انتم که از دوزخ یا قوتش لعل مداب میرود و از حق مجانش	
عقیق ناب در آن فرصت بکلمه لا تقربوهن حتی یطهرن مغذوم	
داشتم گفت طلاق واقع نیست قطعه	
خواهی بهشت بگو شود جاودا و احوال	یاک خطه منع نفس کن از شربت حرام
این بهشت و علی و آل است ابد	وین بگذر و لحظه و آن لذت مدام
حکایت آورده اند که یکی از ملوک ماضی را پسرش را بیست و دو بار بغایت	
دوست میداشت فردی با و زرا گفت این فرزند را کدام حیوه به تو باشد	

نیزه بنیادی  
دوای بچ و دفع  
با سواد و کون  
حقانی از ان و کون  
غلبه بخار و کون  
از بسیار بزرگ  
و بنو کاه و کون  
نیزه بنیادی  
دوای بچ و دفع  
با سواد و کون  
حقانی از ان و کون  
غلبه بخار و کون  
از بسیار بزرگ  
و بنو کاه و کون

تا بدان تحریر کن کنند همه اتفاق کردند که از علم شریف ترایه و لطیف تر	
سر یا نیست از آنکه عقل از همه چیز به و علم از وی بهتر که عقل به علم است	
بے عمل و خرد بیدانش پیرایه است عقل قطعه	
بنی آفتاب علم ندارد و خرد صفا	این حال نزد خلق حقیر نیست
خورشید عقل را نبود زده فروغ	در خانه ولی که نه از علم روغن است
ملک زاده را بطلب علم فرستاد باندک روز علم بسیار حاصل کرد و از آن که	
استعداد و کمال بزرگان را زیادت است روزی با جمیع طالبان	
ببازار بگذشت امتحان را پیش بقالی رفت گفت سته تیره کن و بایر مسئله	
تعلیم کم بقال گفت تیره با مسئله نفر و ششم زربار قطعه	
می نیز ز بد سته ترا	پیش بقال علم جالبینوس
علم و حکمت پیش دانایر	گا و خرا ببارگاه سلوک
دانش خویشتن مکن ضائع	نزد نادان بهره و کس
بی نماز شام پسر متغیر بخانه برآمد ملک پرسید که سبب تغیر چیست گفت	
را سه روز را خطا افتاده که به هنری اشارت کردند که بد سته ترا منی فرزند	
ملک معلوم شد که چه بوده است روز دیگر جوار هر نفس قیمتی بوی داد که	
پیش بقال بر او گفت تیره را زربا بد سته نفر و ششم و نه بهره خوابش	
پدر برد گفت پیش چه بهره بر آورده هزار و دینار قیمت کرد و ملکه زاده را	

نیزه بنیادی  
دوای بچ و دفع  
با سواد و کون  
حقانی از ان و کون  
غلبه بخار و کون  
از بسیار بزرگ  
و بنو کاه و کون  
نیزه بنیادی  
دوای بچ و دفع  
با سواد و کون  
حقانی از ان و کون  
غلبه بخار و کون  
از بسیار بزرگ  
و بنو کاه و کون



معلوم شد که گهر گران بهای علم را هر کس قدر قیمت نداند ربا می  
گرمیت علم خواهی از دانا پرس و زیر تو آفتاب ز دنیا پرس  
نادان چه شناسد که چه جوهر داری قدر گهر گران بها از ما پرس

باب چهارم در عشق

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَنْ عَشَقَ كَلِمَةً وَعَقَّ لَهَا  
حَافَاتِ شَرِبْتِهَا أَوَّلَ فَهْرَتِ كِتَابٍ بَانِزِهِ بَانِزِهِ بَانِزِهِ  
أَوْ مِنْ غَيْرِهَا كَرَوَكَ يَكُ بَابُ الْبُكَرِ وَشَقَّ زِيَادَهُ كُنْ كُنْ مَا نَدَى عَشَقَ بَابُ الْبُكَرِ  
أَكْرَمُ لَوْ سِغْفَرِي نَكَلًا زَانِدَةً بِشِيرَتِي نَهَادِمُ چنانکه رسمت گفت نك میان طعام  
باید گفتم تخم همه نك است چنین گفتمی که شیرینی را احتیاج به نك نیست فرد  
شکر از مصر بیارید که از گفته من شکر از خراف رویت مصر بود  
پس بالتماس آن دوست اسباب را در میان دج کردم و مبلغ لطف  
خج هر که ازین بی بهره نیست داند که نقود بی بهره نیست بدانکه عشق از  
تعریف متغنی است از آنکه عبارت از وی قاصر است همه کس را معلوم حکما  
گفته اند که هیچ مودی خالی از عشق نیست قطع

هر که آمد از عدم سوسه وجود جز کمال عشق از مقصود نیست  
هر وجودی را چه عشقت لازم است هر که عاشق نیست او مودود نیست  
دلیل برین آنست که هیچ مودی از کمال خالی نیست از برای آنکه

توبه فرمود  
رسول خدا  
صلوات الله  
علیه و آله  
و سلم  
در این کتاب  
در بیان  
دوستان  
و یاران

در این کتاب  
در بیان  
دوستان  
و یاران

وجود عین کمال است پس اگر این موجود متجمع کل کمال است هرگز کمالات  
غیرش مائل باشد و این عشق است و اگر بعضی از کمالات دارد و بعضی مائل  
این بعض باشد و طالب آن بعض ثابت شد که هیچ موجود بی عشق نیست  
هر جا که کمال زیاد و تیل زیاد پس حقیقت یک ششم و یک ششم و یک ششم  
زین سخن معلوم گشت بطریق دیگر

حکایت بزرگان گفته اند عشق راسه طریقه است مقام اول کشتن از  
محبوب تا یکجهم پیدا نشود از عاشق رغبت یکجهم پیدا نشود قطع

گر سر از طوق ارادت نیکشتم طوق اگر انیم بگردن میکشد  
عاشقان را نیست با خود اختیار طبع مقناطیس آهن میکشد

مقام دوم کوشش یعنی تایا دیه و جاهد و غیننا از سر قدم سازند و تن  
در راه ریاضت نگذارند بطریق کعبه صفای و لذت یکجهم مسکن است قطع

گر ترا از روی صحبت است قطع کن صحبت از جا ترا  
هر که نشو که عجب میخواهد طی کن محنت بیابان را

مقام سوم ششش نفس یعنی چون محبوب رسد محو شود ذره در پر تو خورشید  
چندان ظهور دارد که بخورشید نزدیک نیست

حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی رحمه الله علیه آورده است که  
عشق را از عشقه گرفته اند و عشقه گویا هیبت که به خیریه رسد ناخیرش کند

در این کتاب  
در بیان  
دوستان  
و یاران  
در این کتاب  
در بیان  
دوستان  
و یاران  
در این کتاب  
در بیان  
دوستان  
و یاران











و بچه مغرور گشته نگاه کنی که معشوق شما بدوستی می از رویان تو که تعالی  
 ضَعِفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ

عشق با دلدار فانی ضالع است <sup>بیانده ۱۲</sup> باستلک مهربانی ضالع است <sup>ظاهر ۱۳</sup>

حکایت بزرگی را حکایت میکنند که در بیمارستان بغداد رفتیم جوانی را  
 دیدم خوب روی و جامهای نو پوشید و بر حصیر کمر بستند و در دست او  
 زنجیری در پائے قومی برو گرد آمده و این معنی می گفت بیت  
 در عشق تو گشت گمای زن و مردم <sup>جمع ۱۳</sup> هر لحظه فر و نست رسو دای در دم

پیش آمد و گفت ای جوان هیچ آرزو داری گفت دارم گفتم چه گفت صانع و دست فرد  
 هر کسی را آرزوی دیگر است <sup>در آرزو ۱۴</sup> آرزوی ما همان برست

گفتم تدبیر چیست گفت اگر میتوانی بجز نهر زجاج رود آنجا که در احمد و سقانت  
 در بکوب و سرانی است رو بقبله از ترسای فرد <sup>در آرزو ۱۴</sup>

قبله من سرای آن ترساست <sup>در آرزو ۱۴</sup> جامع اندر سرای آن ترساست

و حال این رنجور سراق را بگور باعی

در عشق طاقت رسوائی نیست <sup>در آرزو ۱۴</sup> در هر سحر تو ام تاب سیکبائی نیست

تا دس و تو ان بود تحمل کردم <sup>در آرزو ۱۴</sup> دیگر چه کنم و تو انائی نیست

بد آن سرای آدم و آواز دادم پیر زنی بیرون آید او این حکایت  
 گفتم در خانه رفت و آواز دختر شنیدم که گفت رباعی

تو بچه مغرور گشته نگاه کنی که معشوق شما بدوستی می از رویان تو که تعالی  
 ضَعِفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ  
 عشق با دلدار فانی ضالع است  
 حکایت بزرگی را حکایت میکنند که در بیمارستان بغداد رفتیم جوانی را  
 دیدم خوب روی و جامهای نو پوشید و بر حصیر کمر بستند و در دست او  
 زنجیری در پائے قومی برو گرد آمده و این معنی می گفت بیت  
 در عشق تو گشت گمای زن و مردم  
 پیش آمد و گفت ای جوان هیچ آرزو داری گفت دارم گفتم چه گفت صانع و دست فرد  
 هر کسی را آرزوی دیگر است  
 گفتم تدبیر چیست گفت اگر میتوانی بجز نهر زجاج رود آنجا که در احمد و سقانت  
 در بکوب و سرانی است رو بقبله از ترسای فرد  
 قبله من سرای آن ترساست  
 جامع اندر سرای آن ترساست  
 و حال این رنجور سراق را بگور باعی  
 در عشق طاقت رسوائی نیست  
 تا دس و تو ان بود تحمل کردم  
 بد آن سرای آدم و آواز دادم پیر زنی بیرون آید او این حکایت  
 گفتم در خانه رفت و آواز دختر شنیدم که گفت رباعی

در عشق کسی را که توانائی نیست  
 مرگست علاج و می بیرون از مرگ

باز آمد و حکایت پیش جوان گفت نغمه برو جان بچون بجز نغمه فریاد بر آید که دختره بود  
 حکایت وقتی یکی از مشایخ بکوی ترسایان گذر کرد و نظری بجالا هر  
 افتاد که غمزه او آفت راه مسلمانان و ابروی او آیت دین نصرانی بود رباعی

گر زاهد صراحت چنین روی بیدید <sup>در آرزو ۱۴</sup> منزل که خود کوی خرابات گزیدی

سجاده نشینی که بیدیدی سر زلفش <sup>در آرزو ۱۴</sup> ز نار بهستی و عبا می بیدیدی

بر در سرای ترسایان گشت نشست و نماز و نیاز بقبله روی و آورد و بجز  
 یکسال پرسید که کیستی و برین در طالب حسی <sup>در آرزو ۱۴</sup> در ویش گفت نقد وقت خوش

گم کرده طلبم دختران کلمه بس حرف رسید و بچاشه زلف خود اشارت کرد  
 بیچاره دانست که کار پریشان است و این رمز از بستن ناز نشان رباعی <sup>در آرزو ۱۴</sup>

نه روی آنکه دست از دل بشویم <sup>در آرزو ۱۴</sup> نه رای آنکه ترک دین بگویم

مسلمانان مسلمانان بگویند <sup>در آرزو ۱۴</sup> که من درمان این روزا که جویم

مدتی زاری و فریاد میکرد نه نشان عاقبت میدید و نه بوی عاطفت  
 می شنید دختر گفت دورنگی در طریق محبت شرط نیست فرد <sup>در آرزو ۱۴</sup>

گر مرا جویی ترک دین بگو <sup>در آرزو ۱۴</sup> در نه همچون خویش دلداری جو

در ویش چاره ندید ز نار خوش است تا بر بند دنا گاه دل دختر کشاده شد

عشق با دلدار فانی ضالع است  
 حکایت بزرگی را حکایت میکنند که در بیمارستان بغداد رفتیم جوانی را  
 دیدم خوب روی و جامهای نو پوشید و بر حصیر کمر بستند و در دست او  
 زنجیری در پائے قومی برو گرد آمده و این معنی می گفت بیت  
 در عشق تو گشت گمای زن و مردم  
 پیش آمد و گفت ای جوان هیچ آرزو داری گفت دارم گفتم چه گفت صانع و دست فرد  
 هر کسی را آرزوی دیگر است  
 گفتم تدبیر چیست گفت اگر میتوانی بجز نهر زجاج رود آنجا که در احمد و سقانت  
 در بکوب و سرانی است رو بقبله از ترسای فرد  
 قبله من سرای آن ترساست  
 جامع اندر سرای آن ترساست  
 و حال این رنجور سراق را بگور باعی  
 در عشق طاقت رسوائی نیست  
 تا دس و تو ان بود تحمل کردم  
 بد آن سرای آدم و آواز دادم پیر زنی بیرون آید او این حکایت  
 گفتم در خانه رفت و آواز دختر شنیدم که گفت رباعی



و گاه شهادت بگفت در پیش از فوق این حال جان بیا و بد ختر نیز  
 مهربانانه او نهاد و آسپه بر آرد و با وی مراقت کرد  
 حکایت آرد و اندک فوج منصور بگیری داشت که هرگز چشم دروکاران  
 ملاحت ندیده و گوش ندانده آن صباقت شنیده شعر

د بیری عشوه گری  
گل رنجی غنچه لبی سر و قد نے

شکریں جان شکری خوش پسری  
شاہدی خوش سخنی فتنہ گری

جوانی را با او مری بود و از دیرکچ جان نظری همیشه بشمش بیار بود دل  
تیمار نه وصل را بهانه میدید و نه سحرش را کرانه بگوش نوح رسانیدند که فلان  
بجای راه و طوفان عشق وی غرق است امید یاق صال<sup>۱۲</sup> فی نوح گفت امتحان کنم  
صداقت یانی روزی پس را بیمار است و لشکر اعراض<sup>۱۳</sup> از منبری را گفت چنان  
آن شخص پیدا شود مرا اعلام ده هر که از لشکر میکند دست سر دیش<sup>۱۴</sup> چشمها خویش  
داشت چون جوان پیدا شود چشم بر جمال پس نهاده و حسن غایت بر باد داد قطعه

من زنوردی نتابم هر طریق کیابد  
و گرز عشق تو آید هزار قنبر ویم

تفاوتی نرساند بپادشاهی خلعت  
اگر بملطفت نمائی یک لطف بسویکم

نوح چون آن شخص را از دور دید دانست که آن بجا به همین است شعر  
عاشقی را بشرح حاجت نیت | عشق فریاد میکند که منم  
پسراشارت کرد که فردا که او را می آید که چون سپرد او را که گرفت جوان از بهر جهان بیا

حکایت امیرالمؤمنین علی رضی الله تعالی عنه کینز کرد داشت غایب بی  
و نهایت محبوبی روزی حضرت امیرالمؤمنین آمد و گریان شد امیرالمؤمنین فرمود  
ترا چه بوده است گفت فلان کس مرا گفت که ترا دوست میدارم امیرالمؤمنین  
گفت که این بار که اینجا کایت بگوید تو بگویی که من نیز ترا دوست میدارم  
و جواب و کنز و یک من بیار و گریا را نشنودن کینز کن سخن گفت کینز که نیز در جواب  
آن شخص آن سخن بگفت که در بگفت این آیت بخوان <sup>این آیه را هم دوست میدارم</sup> قل الله یوفی العباد  
انجزهم فی حساب کینز پیش امیرالمؤمنین یافت و حال امیرالمؤمنین کینز را بیان شد  
حکایت روزی ابویوسف قاضی رحمة الله علیه پیش بارون شد و بود شخصی  
با و از خوش قرآن میخواند و بلند را زود بارون که چون موسی که خوشن یاری  
داشت و چون کسی در لطف دم احیا استاده بود ابویوسف رو نظر میکرد  
بارون رشید بوی اعتراف کرد گفت یا امیرالمؤمنین قطع  
محبت و لطف

این هر دو غذای روح باشد	آواز خوش و جمال نیکو
گرد و سست و بد فتوح باشد	آنجا که غذای روح بیند

هر نظر که از سر شهوت نیست بلکه از روی اعتبار است بدانکه محض عبادت  
 پروردگار است باینکه از روی اعتبار است بدانکه محض عبادت  
 پروردگار است باینکه از روی اعتبار است بدانکه محض عبادت

غلامی فرخ و وزیر پیش اهل یقین  
یکی شنیدین آوازهای جان پرور

سید بن محمد و خطای بر تو  
 جز این نیست که تمام داد  
 بشود و جدا جان از سر و  
 ایشان را بخواهی فروخت  
 و بیضا در دست  
 روشن منور که هست  
 موی علی السلام  
 که بر آتش خفته  
 حق تعالی را بر این معجزان  
 بخواهد ایشان کرد  
 برگاه و درین روز  
 از حق که درین روز  
 مثل آقایی بخواهد  
 بنظر آقایی روشن  
 که است از حق تعالی  
 است ۱۲ خط  
 خوش و غنی و غنی  
 محمد است که غنی  
 و در این خط و خط  
 خط و خط و خط



حکایت دوستی بغدادی مرا حکایت کرد که یار سال میان طوائف صاحب جمالی دیدم رویش چون کعبه برای قبله بود و خالش چون حجر الاسود برای قبله و بانی داشت چون حلقه خاتم و لبانی چون شیشه زعفران و چنان حال چشم در حیران

و دلم با و بسیار نگران قطعه

اگر تو رخ بنامی میانه عرفان  
هزار حاجی بی پاره را کنی بیدل  
درون خانه نشینی و ترک غم کنی  
بر است زانکه کنی چو نمون باطل

بیشتر آدم و گفتم اگر روی میوشی و گو سفیدی باشی به است از اندر روی  
بکشان و از هر طرف چشم نداری بکشی قطعه

مروم اندر حرم از فتنه بان طلبند  
چه بلانی تو کس این فتنه بهی انگیزی  
رخ پوشی نه ریزی بجنایت خونه  
به که بکشیائی و صد خون جگر ریزی

بگوشت چشمه درمن نظر کرد و گفت فل با خوشی در و در پیش کج حق نافرست و ملاک  
خاضع از ان مودت و برهنه روست که موانع شاد به جمال عیال بنیاست شوی

گردی فلن پوشش روید موی  
همه مردگانند با پای هوی  
ستوران پراننده از هر طریق  
و با این من کل فتنه عینیت  
همه ست از حال خود بیخبر  
و می آیند از هر راه و در ۱۳  
کسی را که شهرت بود در زمان  
چو پروای روی و چه پروا کرد  
درین حال باشد ز کاروان

این بگفت و از نظر من غائب شد

دوستی بغدادی مرا حکایت کرد که یار سال میان طوائف صاحب جمالی دیدم رویش چون کعبه برای قبله بود و خالش چون حجر الاسود برای قبله و بانی داشت چون حلقه خاتم و لبانی چون شیشه زعفران و چنان حال چشم در حیران و دلم با و بسیار نگران قطعه اگر تو رخ بنامی میانه عرفان هزار حاجی بی پاره را کنی بیدل درون خانه نشینی و ترک غم کنی بر است زانکه کنی چو نمون باطل بیشتر آدم و گفتم اگر روی میوشی و گو سفیدی باشی به است از اندر روی بکشان و از هر طرف چشم نداری بکشی قطعه مروم اندر حرم از فتنه بان طلبند چه بلانی تو کس این فتنه بهی انگیزی رخ پوشی نه ریزی بجنایت خونه به که بکشیائی و صد خون جگر ریزی بگوشت چشمه درمن نظر کرد و گفت فل با خوشی در و در پیش کج حق نافرست و ملاک خاضع از ان مودت و برهنه روست که موانع شاد به جمال عیال بنیاست شوی گردی فلن پوشش روید موی همه مردگانند با پای هوی ستوران پراننده از هر طریق و با این من کل فتنه عینیت همه ست از حال خود بیخبر و می آیند از هر راه و در ۱۳ کسی را که شهرت بود در زمان چو پروای روی و چه پروا کرد درین حال باشد ز کاروان این بگفت و از نظر من غائب شد

حکایت مامون خلیفه را پسری بود که هر روز او فهرست کتاب بود و جمال و عنوان را از محبت بنیل بر تاب و غارت کرد و لمانگرس نمینجواب او یغما بر جانها طمع از دلایل و نقش حیران و عقل اشغال حشش نگران قطعه

آدمی از آب گل یا شستن  
جمل کسب الله فی ماء و طلیق  
می ندانم یا نهی یا آفتاب  
یا فرشته یا پری یا حور عین  
از رخت باری لعل و شست  
بر کمال صنع رب العالمین  
روی ازین ممکن باشد خوبر  
صد زیبانی همین باشد همین  
مجد خوانی چون کند صفت  
آفرین یا د آفرین یا د آفرین

بویکس نعمتادی نداشت غیر از کیسائی اول پیش و می فتنه در روزی پسری  
شکایت کرد که کیسائی در من نظریه کند بیست

نظر بروی نگو گر گناه خواهد بود  
چنانچه که بر جشیه خواهد بود  
خلیفه گفت که کیسائی مرد پر پیوسته است اگر این با غلوئی باشد بگو که مطلقیت  
حکم و فرمان ترا استاده ام  
هر چه فرمانی بجان استاده ام

و قتی که این فرصت شد پسرخاکایت کرد کیسائی روی بگردانید گفت مرا  
بعد ازین ترا دیدل حرمست چون تمت و میان آید الحاح بسیار کرد قبول نکرد قطعه  
تمت شهوت میسین اندر میان  
گرم را با دلبری بین نظر  
عشقباری شوه جانت و بس  
شهرت تن عادت گادت خر

شهرت تن عادت گادت خر

دوستی بغدادی مرا حکایت کرد که یار سال میان طوائف صاحب جمالی دیدم رویش چون کعبه برای قبله بود و خالش چون حجر الاسود برای قبله و بانی داشت چون حلقه خاتم و لبانی چون شیشه زعفران و چنان حال چشم در حیران و دلم با و بسیار نگران قطعه اگر تو رخ بنامی میانه عرفان هزار حاجی بی پاره را کنی بیدل درون خانه نشینی و ترک غم کنی بر است زانکه کنی چو نمون باطل بیشتر آدم و گفتم اگر روی میوشی و گو سفیدی باشی به است از اندر روی بکشان و از هر طرف چشم نداری بکشی قطعه مروم اندر حرم از فتنه بان طلبند چه بلانی تو کس این فتنه بهی انگیزی رخ پوشی نه ریزی بجنایت خونه به که بکشیائی و صد خون جگر ریزی بگوشت چشمه درمن نظر کرد و گفت فل با خوشی در و در پیش کج حق نافرست و ملاک خاضع از ان مودت و برهنه روست که موانع شاد به جمال عیال بنیاست شوی گردی فلن پوشش روید موی همه مردگانند با پای هوی ستوران پراننده از هر طریق و با این من کل فتنه عینیت همه ست از حال خود بیخبر و می آیند از هر راه و در ۱۳ کسی را که شهرت بود در زمان چو پروای روی و چه پروا کرد درین حال باشد ز کاروان این بگفت و از نظر من غائب شد



حکایت مجنون در بادیه میگذشت آهوی را دید یک در بند نظر کرد چشم او  
 بالایی مانند دید پایش بکشد و خود در بند شد گفت چه کردی گفت چه کردم

صید منم صیاد او بود قطعه

آنکلاف شیر مردی میزدی	صید شد چشم چه آهوی ترا
گشت بارنج و بلا پیوسته جفت	هر که دید آن طاق پر و ترا

حکایت یکی از فحول ائمه عراق حکایت میکرد که جد مرا شمس ج دی میگفتند  
 تحصیل علم طلبکارم رفتم بود پیش خواجیه طیب زانکه تحصیل کرده بود  
 بطن آورد و کسبهای وی باغی بود درین باغ نظر کرد و دقتر می دید که چون سر  
 در چین میخراشید و چون گل در غنچه میخندید و گرس شویش بگرشتم آهوا صید میکرد و  
 سبیل زلفش بفتنه و لهارا قید شمس ج را و مقابل فرموده آیت کثوف بر خوانند

از پای در افتاد و مقابل با محبوب محمود دست مقارنه با او طالع مسعود طالع  
 چون این صورت بدید نقد معنی از دست داد بادل بیمار تو تن را در کوچه خانه  
 طیب نهاد و با چاشنی طیب گفت خواجیه طیب گفت این چاشنی کسی گوی  
 بنشین و صبر صبر با طیب در میان میزد و اینون جنون با غار بقول غم خطی کن  
 و در دیگ دل با تشجبت مطبخ سازد در سحرگاه و حد نبوی شمس ج

تاریخ حدیث آخر کار تو چون شود

سودای تو ز سر برود و با جنون شود

سکین دل برین نده نهاد و تن بصوری در داد هر روز می گذاخت

نور بودای عباد  
 آهوی را دید یک در بند نظر کرد چشم او  
 بالایی مانند دید پایش بکشد و خود در بند شد گفت چه کردی گفت چه کردم  
 صید منم صیاد او بود قطعه  
 آنکلاف شیر مردی میزدی  
 گشت بارنج و بلا پیوسته جفت  
 حکایت یکی از فحول ائمه عراق حکایت میکرد که جد مرا شمس ج دی میگفتند  
 تحصیل علم طلبکارم رفتم بود پیش خواجیه طیب زانکه تحصیل کرده بود  
 بطن آورد و کسبهای وی باغی بود درین باغ نظر کرد و دقتر می دید که چون سر  
 در چین میخراشید و چون گل در غنچه میخندید و گرس شویش بگرشتم آهوا صید میکرد و  
 سبیل زلفش بفتنه و لهارا قید شمس ج را و مقابل فرموده آیت کثوف بر خوانند  
 از پای در افتاد و مقابل با محبوب محمود دست مقارنه با او طالع مسعود طالع  
 چون این صورت بدید نقد معنی از دست داد بادل بیمار تو تن را در کوچه خانه  
 طیب نهاد و با چاشنی طیب گفت خواجیه طیب گفت این چاشنی کسی گوی  
 بنشین و صبر صبر با طیب در میان میزد و اینون جنون با غار بقول غم خطی کن  
 و در دیگ دل با تشجبت مطبخ سازد در سحرگاه و حد نبوی شمس ج  
 تاریخ حدیث آخر کار تو چون شود  
 سودای تو ز سر برود و با جنون شود  
 سکین دل برین نده نهاد و تن بصوری در داد هر روز می گذاخت

و همچنان مهره مهریناخت قطع

از آن زمان که دیدم خیال غارض تو	شدم ناز و روی عارض بود خیال
باز آنکه دیدم چون شود مقابل شمس	شدا از مقابل بدش شمس من ج برآل

روزها سبق طلب میخواند و شبها خیال غارض میکرد و هرگاه اتفاق گذری سعادت نظری میداد  
 ناگاه آه فدا و از محراب پند میسید که چه شد گفتند دخترم در مید وصال عالم باقی برود فرد

در جهان بوصول تو ام نبود امید

بعد از سرور که تغیریت تمام شد بر سر تربیت وی بنائی ساخت طاق رفیع و سقف  
 منع خمیه بر سر تربیت و کشیدند پدر دختر از خواجیه طیب خواست کرد که طالع بی جا در تربیت  
 گردانید تا ختم قرآن خوانده باشد و طالع بی نام خواجیه طیب شمس کرد قطعه

چاشنی که چنین جادو در هم آید	که بناشی تو دامن بعد پاکت با هم
جای آنست که گزند به نام جادوید	خاک بر سر کنم و بر سر خاکت باشم

آن روز تا شب بر سر خاک صیبت داشت چون شب ماند گفت که چه شود  
 که سر خاک کشایم اگر در زندگی ندیدم باری در مرغی بینم باشد که مثل خاطر حال  
 گرد چون خاک ز سر قبر وی برداشت و دختر را از خاک برآورد و دست بر نفس  
 نهاد و از حیات باقی دید داشت که علت سکت بوده است رجال گ و بکشاو  
 دختر چشم باز کرد و خود را بدین حال بدید فریاد برآورد شمس گفت هرگز این صورت  
 حال با تو گویم چون حقیقت دختر گفت در قدم وی افتاد و سر بر پای او نهاد

از آن زمان که دیدم خیال غارض تو  
 شد ناز و روی عارض بود خیال  
 باز آنکه دیدم چون شود مقابل شمس  
 شد از مقابل بدش شمس من ج برآل  
 روزها سبق طلب میخواند و شبها خیال غارض میکرد و هرگاه اتفاق گذری سعادت نظری میداد  
 ناگاه آه فدا و از محراب پند میسید که چه شد گفتند دخترم در مید وصال عالم باقی برود فرد  
 در جهان بوصول تو ام نبود امید  
 بعد از سرور که تغیریت تمام شد بر سر تربیت وی بنائی ساخت طاق رفیع و سقف  
 منع خمیه بر سر تربیت و کشیدند پدر دختر از خواجیه طیب خواست کرد که طالع بی جا در تربیت  
 گردانید تا ختم قرآن خوانده باشد و طالع بی نام خواجیه طیب شمس کرد قطعه  
 چاشنی که چنین جادو در هم آید  
 که بناشی تو دامن بعد پاکت با هم  
 جای آنست که گزند به نام جادوید  
 خاک بر سر کنم و بر سر خاکت باشم  
 آن روز تا شب بر سر خاک صیبت داشت چون شب ماند گفت که چه شود  
 که سر خاک کشایم اگر در زندگی ندیدم باری در مرغی بینم باشد که مثل خاطر حال  
 گرد چون خاک ز سر قبر وی برداشت و دختر را از خاک برآورد و دست بر نفس  
 نهاد و از حیات باقی دید داشت که علت سکت بوده است رجال گ و بکشاو  
 دختر چشم باز کرد و خود را بدین حال بدید فریاد برآورد شمس گفت هرگز این صورت  
 حال با تو گویم چون حقیقت دختر گفت در قدم وی افتاد و سر بر پای او نهاد















ملک زاده گفت مرا ازین میوه با انار میباید پیر و بهقان رفت انار آمد و ترش بود و کرم دوم آورد و هم ترش بود و گفت ای پیر ترش بودی چرا انار شیرین نمی آری پیر گفت ای ملک زاده من انار این باغ را بخشیده ام ترش و شیرین آن دیده ام گفت اگر ملک تو نیست پیر گفت ملک من است لیکن من نمی شناسم که ملک زاده در اینجا رسیده بود و من درخت می نشاندم و عهد کرد با خدا که اگر تو میوه ازین باغ بخوری من حج پیاده بگذارم من از برای محافظت عهد خود و عهد ملک زاده بگذاشتم و گفت ای پیر آن شخص من بود میوه بخور تا من بعد خود وفا کنم پیر گفت بست سال تحمل کردم پنداشت که تا باقی عمر چیست ملک زاده گفت بیا و وزارت من قبول کن لحظه تفکر کرد و گفت بیا تا هر دو یک رنگ شویم دست زیر بغل کرد و در تازی برآمد و پیر بدو حکم شهادت داد و گفت و بوزارت رسید قطعه

هر که کسی وفا می کند	در دو عالم عزیز خواهد بود
چند اصبر در دو عالم به	از وفا هیچ چیز خواهد بود

حکایت آورده اند که ابو مسلم مروانی رحمه الله علیه بصفا بان رفت مجوسی را گرفت که از تبریز بود و در عداوت فتنه انگیز خواست که او را بکشند کندی مجوسی گفت که از تو چندان میخوانم که بهتر از پیر و دم و فرزندان اینیم و باز ای ابو مسلم سخن او را باور نداشت گفت باری و عهد من بیا زانی تا ببینی

انار را شیرین کرد  
چون تاب داده  
که خوردان در  
گردن حاصل  
کنند  
بند باغ  
نسبت با کرم  
منه ذوال  
نور که بیرون  
بخت نورین  
بهر است  
کرم  
چون ترش  
از دست  
در کرم  
بست فتنه  
و این  
که از فتنه  
مروان  
ترش است  
ست

او را را با کرد و بعد از یک ماه باز آمد و تیغ بدست ابو مسلم داد و گردن بطوع ای غوی را برید ابو مسلم گفت ترا بخشیدم مشک بخندید گفت چرا میخندی گفت من وجود کفر بعد دینا وفا کردم و تو با وجود ایمان بعد دین وفا نکردی و اقلتو هو حکمت ثقیفتمو هضم ابو مسلم قصد کشتن می کرد و مشرک در حال ایمان آورد ابو مسلم دست باز داشت

حکایت ادیس پنجمی علیه السلام را چون با سمان جزند در خواست کرد که میخواهم تا که بشت را بر بنیم گفتند نباید که بیرون نیائی فرد

همه کرد که بیرون آید چون در بشت رفت گفت بیرون نمی آیم گفتند بعد وفا کن گفت مردم بعد وفا میکنند تا در بشت در آیند اگر وفا کنم از بشت بیرون می آید بیدر وقت فرمان آید که او را را بکشند قطعه

وفا و عهد کز آن مر تر اقل باشد	بشرع و قتل خلافت اگر نمی شاید
چو وعده تو با خرو عید خواهد بود	اگر تو وعده خود را بدل کنی شاید

حکایت پیر تاجانی در احکایت کرد که در وقت جوانی من و یار خراسانی با هم عهد کردیم که تا زنده ایم از یکدیگر نکریم و در راه نهادیم چیل پیر و یار رسیدند جنگ کردیم آن یار شهید شد چون دیدند که رفیق بمردم استند و بارها بکشانند و بر دوش چون شب درآمد آن یار بظلم کشته را بجا بیدم که میگوید

چون ترش  
از دست  
در کرم  
بست فتنه  
و این  
که از فتنه  
مروان  
ترش است  
ست  
انار را شیرین کرد  
چون تاب داده  
که خوردان در  
گردن حاصل  
کنند  
بند باغ  
نسبت با کرم  
منه ذوال  
نور که بیرون  
بخت نورین  
بهر است  
کرم  
چون ترش  
از دست  
در کرم  
بست فتنه  
و این  
که از فتنه  
مروان  
ترش است  
ست















فرعون ریش خود را بگوهر مرصع کرده بود موسی چندان ندانست که تن خود را بجا می رسد پس بدی قطع	
ریش فرعون که از چشم کم است	می تواند که بگوهر پوشد
تن موسی گستر از چشمش	نمی تواند که سرش را پوشد
حکایت آمده اند که اسکندر روزی بغیریت ملکی یکپای در کاتبان و یکپای در زمین بود که متفکر شد اساطیر الیس حکیم گفت سبب تفکر چیست اسکندر گفت اندیشه میکنم که عرصه عالم بحال ندارد و بدان نمی آرد که از برکن کوشش کنم قطع	
ملک عالم گزای آن نمکند	که ز بهرش قدم بر بخانی
شرق و غربین آن نمی آرد	که بسویش عنان بخنایی
حکیم گفت چون میدانی که چنین است سعی از برای عالمی کن که لذت آن بیغایت و عشرت آن بی نهایت است کمالات ابدی و اصل سعادت است حاصل اسکندر گفت ای حکیم این سعادت از کجا توان یافت گفت برپا تن تهذیب خلاق تحصیل علوم تحقیقی و این جمله مقدر نبی دم است فرد	
تن روح گردد و تو بکوشی بمعرفت	روح تو تن شود و بپایش بر دور
حکایت جعفر برکی بابا را درون کشید و بنای یک تن بود چنانکه بر اینی و ختم بود که در پوشید و از یک گیسویان آورد و هرگز هیچ وزیر را با پادشاه این تقرب ده است قطع	
ای وزیر را به مشه با تو	گر بر آرد و یک گیسویان بهر

را کاب کسول  
هر حلقه ای که  
بازین بندند  
دقت بودی پاک  
در آن اندیشه  
تکامل  
بغیریت ملکی  
اسکندر در زمین  
آن ان خلاق  
است  
گزای آن گزای  
آن خلاق  
شعبه کونین  
نور  
حکیم اسکندر  
در سیوفانی  
سیوفانی  
باب ششم  
عقیده  
بعلی  
موسوی  
الافغان

اشوایمین ترشتم اد بشنو	
چون ادراج کایت عباسی که خواهر بارون بود و در دنیا آنکه بارون میانی ایشان بود	
شکاح کرده بود و از مضاجعت نمی کرده شخصی را بغیر خود که در هر جعفر بنیامان	
با انداد با و از یک گیسویان بر آورده بود نماز شام شمس از گیسویان بر داشت قطع	
نازش ملکن با آن تفاخر کن بجای	بازی نکر که گنبد و وار میکند
آزرا که بچو کوزه دولاب هر زمان	بر میکند ز اوج نمونار میکند
در ان ساعت که آن شخص در آن صبح و شست بدست جعفر دانست که کشتن می آمده است کافدی وسطی چند نوشت و در زیر میسند نهاد و بعد از چند روز	
که جعفر را بکشت بارون از آن شخص پرسید که در وقت کشتن چه گفت آن شخص گفت که هیچ نگفتم سطر چند نوشت و در زیر میسند گذاشت گفت برو بیار	
چون حاضر آورد این معنی نوشته بود قطع	
ایکه بیدار کنی بر من سکین امروز	تا بچیت اندیشه فردای قیامت بود
چرخیا است آوردن سودا در سر	خون ناحق کنی و بر تو عرست نمود
بارون چنان بن بخواند چندان گریست که بخود شد چون بهوش باز آید پشیمان شد و در داشت	
حکایت روزی شمس بنو شمس بود چند که سری پیش نهاده بارون رسید و پرسید	
که این که با حیت گفت که بدین که بدین تو میان ایشان فرق میجویم قطع	
بر دستم دو که بود سیده روز خاک	گفتم که فرق باشد هر میان نشان

در سیوفانی  
باب ششم  
عقیده  
بعلی  
موسوی  
الافغان  
در سیوفانی  
باب ششم  
عقیده  
بعلی  
موسوی  
الافغان















اگر چه سجاده بر هوا افکند بابر روی آب رود قطعه	
مرد در ویش بے شریعت اگر	بیرد در هوا گس باشد
در چوشتی روان شود بر آب	اعتقادش مکن که خس باشد
حکایت ابراهیم او هم گفت شبانی دیدم در بیابان از وی آب سرد طلبیدم عصا بر زمین زد چشمه آب روان شد تعجب کردم گفت خدای را بندگان باشند که اگر بگویند اشارت کند روان شود در حال که روان شد گفت نمیگویم که روان شو که باز ایستاد قطعه	
بهر که فرمان کرد گار برد	در همه حال آشکار و نهان
هر چه در کائنات موجود است	جمله او را شنود در فرمان
حکایت بکر بن عبد الله گفت باز و النون در باد بیلود منستان سجد بود چنانکه نفس هوا چون دم منکران فسرده بود و دل زمین چون جان میخزان مرد بیدشتی که آسمان بغیر بال سحاب فاضله کافوری می بخیت منکری گفت اگر طب آوروی نیک بودی بغیران اشارت کرد در طب بار آورد قطعه	
چون نادر کس مسلم این سخن	کز کرامات تو بگوید و بهار
کز تو فرمانی اشارت با خزان	گل ز خار بار برد خراز خار
حکایت یکی از بزرگان گفت در باد میسرم قتم پیر زنی دیدم عصای در دست و عصا بر پیشانی بسته نه شتم که از قافله باز مانده است	

سجاده بر روی آب رود قطعه  
مرد در ویش بے شریعت اگر  
در چوشتی روان شود بر آب  
اعتقادش مکن که خس باشد  
حکایت ابراهیم او هم گفت  
شبانی دیدم در بیابان  
از وی آب سرد طلبیدم  
عصا بر زمین زد چشمه  
آب روان شد تعجب کردم  
گفت خدای را بندگان  
باشند که اگر بگویند  
اشارت کند روان شود  
در حال که روان شد  
گفت نمیگویم که روان  
شو که باز ایستاد  
قطعه  
بهر که فرمان کرد  
گار برد در همه حال  
آشکار و نهان جمله او  
را شنود در فرمان  
حکایت بکر بن عبد الله  
گفت باز و النون در باد  
بیلود منستان سجد بود  
چنانکه نفس هوا چون  
دم منکران فسرده بود  
و دل زمین چون جان  
میخزان مرد بیدشتی  
که آسمان بغیر بال  
سحاب فاضله کافوری  
می بخیت منکری گفت  
اگر طب آوروی نیک  
بودی بغیران اشارت  
کرد در طب بار آورد  
قطعه  
چون نادر کس مسلم  
این سخن کز کرامات  
تو بگوید و بهار  
کز تو فرمانی اشارت  
با خزان گل ز خار  
بار برد خراز خار  
حکایت یکی از بزرگان  
گفت در باد میسرم  
قتم پیر زنی دیدم  
عصای در دست و عصا  
بر پیشانی بسته نه  
شتم که از قافله باز  
مانده است

دست در گریبان کردم و نقد یکده شتم بوی عرضه داشت در حال دست در هوا کرد و یکمشت زر گرفت و در جیبش من افکند و گفت اعطی منی الحکیم و کنت اعطی ک من الغیب و چون با و رفت بیت	
گرم تو سیم زری میدهی کسین	من از خزانه غیبت همی میدهم بی رنج
حکایت سعید بنی گفت نزد یک عبد الوحد فریاد آوریدم ضعیف تر از قتم اگر کفای طلبی باشد بازه سنگ گرفت پیش من انداخت و گفت که بگریه چون گرفت ز کشته بود قطعه	
سنگ بدست گیر دم و خدا طلب	آز من دست او کرامات زر شود
وزر بدست گیر دم و پیر دست	از طالع بدش بپنجه دست جگر شود
حکایت رفیعی در پیش بزرگی بودم در خاطر م آوردم که اگر کراماتی دار و منبندی و به در حال گفت ترا پندی میدهم که در ویشان را کرامات امتحان کن که این معنی یاد دوی رست نیاید درین کار رضا و تسلیم باید و قلب سلیم بیت	
لیس فی الفقر طری الد سعوی	انما الفقر سبیل السعوی
سوغته باید و آتش محبت در سینه افروخته و رفته مودت بحیب محبت خفته آمد وی بزفاک ریخته و خاک حسرت بر فرق سجینه نه طافه حسرت صورت پرت کیشنی هزار معنی بر خود بسته اند و بر دوی خلق نشسته ریشها س درار و خرقه های کوتاه و جامه های سفید و نامه های سیاه حرام حلال بیک مذاق چشیده و شبیه و گوهر بیک سلک کشیده شنوی	

دست در گریبان کردم  
و نقد یکده شتم بوی  
عرضه داشت در حال  
دست در هوا کرد و  
یکمشت زر گرفت و در  
جیبش من افکند و  
گفت اعطی منی  
الحکیم و کنت  
اعطی ک من  
الغیب و چون  
با و رفت  
بیت  
گرم تو سیم  
زری میدهی  
کسین من از  
خزانه غیبت  
همی میدهم  
بی رنج  
حکایت سعید  
بنی گفت  
نزد یک عبد  
الوحد فریاد  
آوریدم  
ضعیف تر از  
قتم اگر  
کفای طلبی  
باشد بازه  
سنگ گرفت  
پیش من  
انداخت و  
گفت که  
بگریه چون  
گرفت ز  
کشته بود  
قطعه  
سنگ بدست  
گیر دم و  
خدا طلب  
آز من دست  
او کرامات  
زر شود  
وزر بدست  
گیر دم و  
پیر دست  
از طالع  
بدش  
بپنجه دست  
جگر شود  
حکایت رفیعی  
در پیش  
بزرگی بودم  
در خاطر م  
آوردم که  
اگر کراماتی  
دار و منبندی  
و به در حال  
گفت ترا  
پندی میدهم  
که در ویشان  
را کرامات  
امتحان کن  
که این معنی  
یاد دوی  
رست نیاید  
درین کار  
رضا و تسلیم  
باید و قلب  
سلیم بیت  
لیس فی الفقر  
طری الد  
سعوی انما  
الفقر  
سبیل  
السعوی  
سوغته باید  
و آتش  
محبت در  
سینه  
افروخته  
و رفته  
مودت  
بحیب  
محبت  
خفته  
آمد وی  
بزفاک  
ریخته  
و خاک  
حسرت  
بر فرق  
سجینه  
نه طافه  
حسرت  
صورت  
پرت  
کیشنی  
هزار  
معنی  
بر خود  
بسته  
اند و  
بر دوی  
خلق  
نشسته  
ریشها  
س درار  
و خرقه  
های  
کوتاه  
و جامه  
های  
سفید  
و نامه  
های  
سیاه  
حرام  
حلال  
بیک  
مذاق  
چشیده  
و شبیه  
و گوهر  
بیک  
سلک  
کشیده  
شنوی















گفت یاد بخت و پادشاه بسم	که چه معنی یافت این دولت عرب
گفت این دولت خدای بود و یک	از ادبای شاه ایران از ادب
و عطا دین در آستانه دین آب چهار چیز است بنشین و تپه کرت آشنای و دیگر	در آب ندوی و کنار کاسه پاک کنی قطعه
شربت آب اگر بیاشامی	مستحب است حفظ جوارب
آب بیدینا قیاس کن احوال	تا توانی نگاه دار ادب
اما دست برداشتن در وقتیکه کسی آب خورد و برین ختم است بعضی گفته اند	
و بعضی بگفته اند اما ادب مجرب است از آنکه در کتابی دیده ام که چون بنشیند علیه	
و سلم آب خوروی جبرئیل علیه السلام دست برداشتی نخواهد بود و رسید که سبب	
چیز است گفت دعایم کن تا از آنگاه نگیر و پس موافقت جبرئیل باشد قطعه	
اگر نان در گلو گیر و کسه را	تواند دفع او از آب خوردن
سعا فادیه جای نان اگر آب	بگیر و از چشاید دفع کردن
اما در نان خوردن ادب پنج چیز است ابتدا و اختتام نمک کنی و قند را خرد گیری و	
یا و بطعام ندوی و باطراف نظر کنی و از پیش خوری و این از همه بهتر است آب	
خوردن در میان طعام از ادب دور است و در حکمت عظیم محو بر این معنی علوت	
نمزد و داشت که عادت کند و خوب از کردن از آن دشوار باشد شنوی	
هر آن کس که کار عادت کند	بند بر آن کار عادت کند

منه در بعضی از ادب  
همین که در بعضی از ادب  
از ادبای شاه ایران از ادب  
در آب ندوی و کنار کاسه پاک کنی قطعه  
شربت آب اگر بیاشامی  
آب بیدینا قیاس کن احوال  
اما دست برداشتن در وقتیکه کسی آب خورد و برین ختم است بعضی گفته اند  
و بعضی بگفته اند اما ادب مجرب است از آنکه در کتابی دیده ام که چون بنشیند علیه  
و سلم آب خوروی جبرئیل علیه السلام دست برداشتی نخواهد بود و رسید که سبب  
چیز است گفت دعایم کن تا از آنگاه نگیر و پس موافقت جبرئیل باشد قطعه  
اگر نان در گلو گیر و کسه را  
سعا فادیه جای نان اگر آب  
اما در نان خوردن ادب پنج چیز است ابتدا و اختتام نمک کنی و قند را خرد گیری و  
یا و بطعام ندوی و باطراف نظر کنی و از پیش خوری و این از همه بهتر است آب  
خوردن در میان طعام از ادب دور است و در حکمت عظیم محو بر این معنی علوت  
نمزد و داشت که عادت کند و خوب از کردن از آن دشوار باشد شنوی  
هر آن کس که کار عادت کند  
بند بر آن کار عادت کند

از عادت بند بر آن کار عادت کند	تواند ولیکن بعد در آن
حکایت آورده اند که در مدت عمر خویش او حنیفه و باز را کاغذ گران	بی وضو نگذاشتی که گفت اند بیت
ادب چو از دم علمست پیش علم خود	چگونه علم بود بر کار ادب نبود
حکایت امام زفر از صاحب ابو حنیفه منصب علم زیادت بود قوتی	نظر پیش داشت تنگ دلی از وضع نهایی بنفیل و زوری امام ابو حنیفه رحمة الله
علیه کنایه چوی و غوی ساخت و زفر بالای طهارت کرد به آگاهی به بیت	هر که با پیر ادب گوش نداشتن
حکایت آورده اند که شیخ عبداللہ انصاری رحمة الله علیه روزی در مسجد	جامع بهر روایت میکرد یکی از رویان را و گذاشت نمود حافظه مقدسی
شاگردی بود بر سر جمع بر پیر خطبه کرد و میگفت بهره نیایی باقی عمر گر علم	بهره نیافت و هر جا که بگذشتی کو دکان باوی است نه از دندی او حیرت ام
وی در نظر خلق نگاه نداشتندی قطعه	بی ادب را کجا بود حرمت
انلباشی سیاه روی و جو قلم	رو میبان لبه و از حرمت را
حکایت محمد حسن شیبانی ابتدا کردی امام عظیم ابو حنیفه رحمة الله علیه در پیش امام	منی شست و میگفت شاگردی بنده نیست با یکدیگر و پیش خاسته شنید با عی

منه در بعضی از ادب  
همین که در بعضی از ادب  
از ادبای شاه ایران از ادب  
در آب ندوی و کنار کاسه پاک کنی قطعه  
شربت آب اگر بیاشامی  
آب بیدینا قیاس کن احوال  
اما دست برداشتن در وقتیکه کسی آب خورد و برین ختم است بعضی گفته اند  
و بعضی بگفته اند اما ادب مجرب است از آنکه در کتابی دیده ام که چون بنشیند علیه  
و سلم آب خوروی جبرئیل علیه السلام دست برداشتی نخواهد بود و رسید که سبب  
چیز است گفت دعایم کن تا از آنگاه نگیر و پس موافقت جبرئیل باشد قطعه  
اگر نان در گلو گیر و کسه را  
سعا فادیه جای نان اگر آب  
اما در نان خوردن ادب پنج چیز است ابتدا و اختتام نمک کنی و قند را خرد گیری و  
یا و بطعام ندوی و باطراف نظر کنی و از پیش خوری و این از همه بهتر است آب  
خوردن در میان طعام از ادب دور است و در حکمت عظیم محو بر این معنی علوت  
نمزد و داشت که عادت کند و خوب از کردن از آن دشوار باشد شنوی  
هر آن کس که کار عادت کند  
بند بر آن کار عادت کند























خشم خوشتر از هر چه خواهی خورد	مکرست به زهر چه خواهی خورد
داو بهتر از هر چه خواهی بود	عدل نیکوتر از هر چه طلبی
حکایت آورده اند که سلطان محمود غازی را عادی بود که کسه های زرد پوشی و گردخانه مستحقان میگشتی و در خفیه انبار می کردی قطعه	
چند است از زکوة پنهانی	کز ریا و نفاق باشد دور
اگر رضای خدا بود مقصود	و اندازد هم عیان و هم مستور
حکایت در قصص آورده اند که در عهد عیسی علیه السلام بدیاری رسید و خوشامنگو طلبید مالک باغ بیرون آمد و گفت اگر انگور بکس میدادم بکس نرسید درویش گفت اگر چنانکه تو ندیدی من بخواهم که کس که بر روی تو بوسی تر نشد بدیم قطعه	
چو فلسی بدر باغیت از ره دور	سنا و فنی کن با وی خوشه انگور
عزیز پندیش چو از دم ویش کن مخرج	و گر نه بر تو نگارند شکر زبور
خواجہ چون در باغ رفت بجای این خوشه کله دید و علق شده نزد یک عیسی علیه السلام آمد و فریاد برداشت و ماجرای حال گفت عیسی علیه السلام گفت آن کله های مالکان باغ است از تو بوده اند به باغی	
از پستان باغ چنانازی که بوده اند	پیش از تو خلق مالکین باغ و پستان
فقد و بعد از ایشان این پستان باغ	نماید و شمنان به میراث پستان
حکایت امام شافعی رحمه الله علیه چون از مصر بنیاد را در حدیث زبور رسید	

این حکایت را در حدیث زبور آورده اند که سلطان محمود غازی را عادی بود که کسه های زرد پوشی و گردخانه مستحقان میگشتی و در خفیه انبار می کردی قطعه

چند است از زکوة پنهانی کز ریا و نفاق باشد دور

اگر رضای خدا بود مقصود و اندازد هم عیان و هم مستور

حکایت در قصص آورده اند که در عهد عیسی علیه السلام بدیاری رسید و خوشامنگو طلبید مالک باغ بیرون آمد و گفت اگر انگور بکس میدادم بکس نرسید درویش گفت اگر چنانکه تو ندیدی من بخواهم که کس که بر روی تو بوسی تر نشد بدیم قطعه

چو فلسی بدر باغیت از ره دور سنا و فنی کن با وی خوشه انگور

عزیز پندیش چو از دم ویش کن مخرج و گر نه بر تو نگارند شکر زبور

خواجہ چون در باغ رفت بجای این خوشه کله دید و علق شده نزد یک عیسی علیه السلام آمد و فریاد برداشت و ماجرای حال گفت عیسی علیه السلام گفت آن کله های مالکان باغ است از تو بوده اند به باغی

از پستان باغ چنانازی که بوده اند پیش از تو خلق مالکین باغ و پستان

فقد و بعد از ایشان این پستان باغ نماید و شمنان به میراث پستان

حکایت امام شافعی رحمه الله علیه چون از مصر بنیاد را در حدیث زبور رسید

که اهل مصر را چون دیدی گفت همه عجبی علم و معرفت با ادب بوده اند تا غایتی که	در یک مجلس از حجامی استادب تعلیم یافتیم اول آنکه موی بهم میچید سر و پروا
دشتم دست بر سرم نهاد که سرفرو و آره که تاروی تو قبله باشد قطعه	
روی در قبله کن بهر کاری	اگر رضای خدا بهی طلبی
را آنکه در قصه خویش فروست	این ادب شافعی می طلبی
دوم چون سرم حلق میکرد دست بر جانب چپ شستم شستم بود که کار باخبر را خیم با یاد کرد	
بهر کار از راست آغاز کن	چو خواهی که کار تو محکم بود
نه بینی که مردم مثل منینند	چو از راستی بگذری رسم بود
سوم چون سرم را تراشید بر خاستم و موها را با کردم گفت فضله موی را در خاک دفن کن که هر چه از حیوان باشد حکم حیوان دارد	
فِي ذَلِكَ سَمِعْتُ مِنَ كَثِيرٍ مِنْهُمْ	حَسْبُكَ الْوَلَدُ عَيْنًا قَوْمٌ حَيَوَانٌ
ترتین بهر آنچه باشد شکر و شکر کن	
نمونه ادب بایران بر خور داری از جوانی بود و متبع از عزم و زندگانی گفته اند هر که	عصای بیری بی عافیت کشید عصای بیری بعافیت کشید و هر که موی سفیدی را دست گیر و موی سفید را بدست گیر و میب
عصایش را بگیرد دست بهر چه	شوی تو پیرم پیر عصا گیر

این حکایت را در حدیث زبور آورده اند که سلطان محمود غازی را عادی بود که کسه های زرد پوشی و گردخانه مستحقان میگشتی و در خفیه انبار می کردی قطعه

چند است از زکوة پنهانی کز ریا و نفاق باشد دور

اگر رضای خدا بود مقصود و اندازد هم عیان و هم مستور

حکایت در قصص آورده اند که در عهد عیسی علیه السلام بدیاری رسید و خوشامنگو طلبید مالک باغ بیرون آمد و گفت اگر انگور بکس میدادم بکس نرسید درویش گفت اگر چنانکه تو ندیدی من بخواهم که کس که بر روی تو بوسی تر نشد بدیم قطعه

چو فلسی بدر باغیت از ره دور سنا و فنی کن با وی خوشه انگور

عزیز پندیش چو از دم ویش کن مخرج و گر نه بر تو نگارند شکر زبور

خواجہ چون در باغ رفت بجای این خوشه کله دید و علق شده نزد یک عیسی علیه السلام آمد و فریاد برداشت و ماجرای حال گفت عیسی علیه السلام گفت آن کله های مالکان باغ است از تو بوده اند به باغی

از پستان باغ چنانازی که بوده اند پیش از تو خلق مالکین باغ و پستان

فقد و بعد از ایشان این پستان باغ نماید و شمنان به میراث پستان

حکایت امام شافعی رحمه الله علیه چون از مصر بنیاد را در حدیث زبور رسید







گفت هر چه دیگر خواهی اینجا بگوئی که در قبیلۀ من سفیهان و بی ادبان باشند نباید که ترا برنجاند و درین فعل تو بیگناهی چون دان سفیهی عقل بی ادب احمق قطع

بی عقل اگر گناه کند عفو کن از او	بروی بغیر عفو ترا هیچ راه نیست
زیرا که عقل فرق کند طاعت از گناه	آزاد که عقل نیست گناهش گناه

حکایت سحره فرعون یک ادب باموسی گوش داشتند که تعصا بیشتر می افشانی یا که تواله تقانی اما ان تلقی فاما ان نکون نحن الملقین ه خداوند تعالی ایشان را بنور ایمان مشترف گردانید قطع

جاودان گفتند باموسه که تو	بیشتر ثعبان پیف گن بر زمین
زین ادب در خط ایمان یافتند	گفتند الما ترب العالمین

حکایت آورده اند که روزی شخصی بحضرت سید کائنات علیه السلام رسید هنوز طوطی شکر خای انا قصص العرب والعجم لب بیان نمشاده بود و بلیل خوش نوازی انا اوتکت جوامع الکلم بیان نماده بود که خلوت نشین باوقایاتی ننکن اذهما فی الغار یعنی رفیق شفیق ابو بکر صدیق رضی الله عنه پیش از رسول علیه السلام جواب گفت خواتیم فرمود تعجب نمود قطع

نفسم کن و زنج شکر شکن	سخن گوی و باز گوهر شکن
برافشان ز رخ زلف غیر نشان	رواج گل و قدر غیر شکن

ابو بکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله اگر خطا گفتم گفت بهم خطا گفتی و بهم جواب

که فحش یعنی سخن  
وین حق است و چون  
فرعون سحره را که اموسی  
علیه السلام را تعصا را که  
بر او داشتند که تعصا  
را بیشتر می افشانی  
یا که تواله تقانی  
اما ان تلقی فاما ان  
نکون نحن الملقین ه  
خداوند تعالی ایشان  
را بنور ایمان مشترف  
گردانید قطع

گفت در یک سخن بهم خطا و بهم صواب چون باشد گفت از آنکه جواب آن بود که گفتی صواب و دوزان که با وجود من جواب تشریع نمودی خطا گروی قطع

جواب مسئله گفتن حضرت دوستاد	اگر چه عین صوابست بهم خطا باشد
ز روی شرح سولی کنم جویم گوی	به پیش آب تیمم کجا روا باشد

حکایت آورده اند که امام عظمی صافی صوفی ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه در مسجد کوفه درس میگفتند جمعی کودکان بر در مسجد گوی می بانفتند که دوست که بود در آن میان هرگاه که نظر امام بروی افتاد امام بر می ساختند و تعجب

پرسیدند فرمود که این کودکان را چه است از پدر و یک مسئله با او فرمودم گفتند ای امام مسلمانان او پسر گیسائی است گفتند آری این مسئله پدر او یاد دارم که سگ آن زمان بالغ شود که در لول کردن یکبای خود را بردارد

اگر حرمت فرزند او فرود گذارم از علم بر خور داری نیا بم قطع

علم علم است گر چه گیسائی است	هم ازین مرتبه بگیر قیاس
هر که آنکشت بیاموزد	سگ بود گر نذر از تو قیاس

باب نهم در صحبت داشتن از جناب خرد

وَعَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ النَّاسُ عَلَى دَرَجَاتٍ خَلِيلٌ فَإِنْ نَظَرَ أَحَدُكُمْ عَلَى مَنْ يَخْلُصُ

که فحش یعنی سخن  
وین حق است و چون  
فرعون سحره را که اموسی  
علیه السلام را تعصا را که  
بر او داشتند که تعصا  
را بیشتر می افشانی  
یا که تواله تقانی  
اما ان تلقی فاما ان  
نکون نحن الملقین ه  
خداوند تعالی ایشان  
را بنور ایمان مشترف  
گردانید قطع



مرد بدین همنشین خود است	نیک و بد همنشین نیک بد است
چون شوی همنشین بد کردار	باشوی همچو همنشین ناچار

هم از ابوهریره رضی الله عنه روایت کنند که گفت که شنیده ام از رسول الله علیه السلام که گفت مردی بزیارت دوستی روی شهر می آید و رضای تعالی فرشته را فرمود که برگردد روی شهر است چون آن مرد آمد رسید که یکمیر و گفت بفلان شهر گفت که یکمیر کار گفت بزیارت دوستی گفت آن دوست در حق تو انعامی کرده است گفت فی ملک الله برای خدای عزوجل بیا و دوستی میکنم گفت بدانکه من فرشته ام و فرستاده خدای تعالی ام نزدیک تو خدا را عزوجل ترا دوست خود گرفته بدین سبب که تو دوست او را دوست گرفته ای

نکته همدین باب است از فصل که پیغمبر علیه السلام فرموده است همنشین نیک بد مثل عطار و گلشن تاب است اگر با عطار نشینی یا مشکند و پیا ترا خوشی گرداند و اگر گلشن تاب نشینی یا جامه تو بسوزاند یا بوی ناخوشش کند قطعه

آنگی گریب طن از بد اقم	بمعنی باطنم را نیکم روان
بصورت طاهره نزدیکم	بمعنی باطنم را نیکم روان

با آنکه سگ و آدمی با هم هیچ نسبتی ندارند بوقت طاهره نیک مردانش جمع میکنند و کراعه کنند و کلبه قطع

بیا موافقت کار نیک مردان کن	اگر چه در ره دین کا تو پیشان است
-----------------------------	----------------------------------

فصل پنجم در صحبت و شوق بار و آفتاب اشراق  
 بهمن همدین همنشین خود است  
 چون شوی همنشین بد کردار  
 باشوی همچو همنشین ناچار  
 همنشین نیک و بد همنشین نیک بد است  
 با آنکه سگ و آدمی با هم هیچ نسبتی ندارند بوقت طاهره نیک مردانش جمع میکنند و کراعه کنند و کلبه قطع  
 بیا موافقت کار نیک مردان کن اگر چه در ره دین کا تو پیشان است

سگی که در پی نیکان و بد چندان قدم	خدای گفت که در پی نیکان است
-----------------------------------	-----------------------------

حکایت جماعتی مشرکان عرب بارسول علیه السلام گفتند اگر موافقت ما میخواهی نیک موافقت این گدایان کن پیغمبر علیه السلام گفتند که هرگز این نیکم گفتنش یا از جهت ما مجلس و یکدیگر می آید که از ایشان خالی باشد فرمود که چنان کنم بران قرار دادند که این خود لائق است

دوستان از خطه با شمنان بودند خطا	یار با غیار دیدن غصه باشد عظیم
----------------------------------	--------------------------------

روزی که نوبت تو انگران بود در ویشی نابینا نام وی عبدالله بن ام کلثوم خود را بنمیت اشاع کلام و در میان آن جماعت انداخت و برگردن این زن آن می افتاد پیغمبر علیه السلام بامید گردید آن کو پیشین و جبرین مسین مبارک انگند و زگرس ویده را از ان رنی ویده چون سنبل زلف تهنان تاب و او گل رخسار از انظر بلبل با اتفاقات خارستان کفرستان که در حال طوطی خوشنویس و مایه تطیق عین الهوس و نیز عین و آتقی آن جامه آکا آتقی

بسمع مبارکش فرو خواند قطعه

دین و دنیا بهم نباید داشت	حرم اندر هر دو با یک روی
درد و قبله من از نتوان کرد	یا ازین سو باش یا از آن سوی
همچو آواز طبل بمعنی است	اینهمه طمطراق و بای و بوی
چشم خود بر مدار از ان چشم	روی خود بر متنازل کن بوی

فصل پنجم در صحبت و شوق بار و آفتاب اشراق  
 بهمن همدین همنشین خود است  
 چون شوی همنشین بد کردار  
 باشوی همچو همنشین ناچار  
 همنشین نیک و بد همنشین نیک بد است  
 با آنکه سگ و آدمی با هم هیچ نسبتی ندارند بوقت طاهره نیک مردانش جمع میکنند و کراعه کنند و کلبه قطع  
 بیا موافقت کار نیک مردان کن اگر چه در ره دین کا تو پیشان است



























راحت از درویشی و محنت از طلب بیشی است  
حکایت قتی دهر برات در پیریه فلک و عظیم میگفتم درویشی پرسید که الف را  
و تقدیم بچ یافت گفتم باز ادگی و غمت بینی کرب لفظ دارد در سر زینش بینی اگر قطعه  
پرسیدم از استاد که ای سیر طریقت بهر چه الف تاب خم و بیج ندارد  
از رفیق من گفت که در کتب تعلیم صبر با شنیدی که الف هیچ نداده  
و دبیران الف را از راستی و یمنان جان میکشند فرد  
آزادگی و مجرب عادت کن تا بهر الف میان جان گیری جا  
حکایت ابوالعباس قصاب میگفت هرگز طعام نخورم تا از گر سنگی  
بی طاقت نشدم لا جرم مرا لطیب حاجت نشد قطعه  
هرگز نبود لطیب حاجت در گر سنگی و مینوئی  
دیدم که نوشته اند در طب آنچه در قاع کل دانی  
بشر حافی رحمة الله علیه گفت اگر گر سنگی متاعی باشد که در بازار  
بفروشد عارفان را شاید که غیر آن هیچ چیز نبرد قطعه  
چو مرد گر شه را سیم در پست شد یقین بدان که باز از غیر نان نبرد  
و لیک گر سنگی گر لستم بفروشد حکیم هیچ متاعی بغیر نان نبرد  
در اخبار آمده است که فردای قیامت درویشانی که در دنیا ریاضت کشیده  
و عبادت دیده و از نعم دنیا محروم مانده خداوند تعالی خطاب کند که ای

این فقره است  
نمونه در الف و کاف  
اگر چه این فقه است  
و در نامه مناسبتی در  
عنه معلوم بود  
آمده و در بیان آن  
است  
نقدمان تمام است  
است و در هر کس  
بشر حافی رحمة الله علیه  
بفروشد عارفان را  
چو مرد گر شه را  
و لیک گر سنگی  
در اخبار آمده است  
و عبادت دیده و از  
نمونه در الف و کاف  
اگر چه این فقه است  
و در نامه مناسبتی در  
عنه معلوم بود  
آمده و در بیان آن  
است  
نقدمان تمام است  
است و در هر کس  
بشر حافی رحمة الله علیه  
بفروشد عارفان را

آنانی که دنیا را سه طلاق داده اند نفس مطمئنه را با ریاضت بر نهاده قطعه  
ترک عالم فانی بیوفت کردند یقین که در طلب رستی ماکرند  
ز بهر صحت آخرت که مقصود است همه مصالح و مقصود خود را کردند  
در عصای بگردید و دیگر بیدید هر کشته دوستی و حسانی کرده است لطفی نموده  
قدم از قدم او بر نهارید و و نشل از دست نگذاری تا او را با خود بیشت نبیاید  
حکایت ابوهریره رضی الله عنه گفت روزی رسول خدا را دیدم که بهلوس  
مبارک بزرگین نهاده بود و رنگ خساره مبارکی می تغییر بود و گفتم یا رسول الله  
ترا چه بوده و چه رخ رسیده رباعی  
بر چهره تو نشان در دست چرا اگر دگل رخسار تو کرد دست چرا  
بر خاک چرا نهاده پس لورا ای پشت جهان رو تو ز دست چرا  
گفت ای اباهریره سه روز است که طعام نخورده ام و قوت طاقت  
بر خاستن ندارم ابوهریره گفت در حضرت نمی نشستم و بگریستم گفت ای اباهریره  
گر یکس که نعم آخرت در دنیا صفت نیاست عروص دنیا را بر من غصه کردند  
قبول نکردم و بروی او التفات نمودم از آنکه گذران است قطعه  
اگر ترا عیش آخرت باید ترک لذات این جهانی کن  
کم یک ساعت تنعم گیسر و انگی عیش جاودانی کن  
حکایت در مقامات صوفیان آمده است که اگر البته در گر سنگی طاقت نیارد

این فقره است  
نمونه در الف و کاف  
اگر چه این فقه است  
و در نامه مناسبتی در  
عنه معلوم بود  
آمده و در بیان آن  
است  
نقدمان تمام است  
است و در هر کس  
بشر حافی رحمة الله علیه  
بفروشد عارفان را  
چو مرد گر شه را  
و لیک گر سنگی  
در اخبار آمده است  
و عبادت دیده و از  
نمونه در الف و کاف  
اگر چه این فقه است  
و در نامه مناسبتی در  
عنه معلوم بود  
آمده و در بیان آن  
است  
نقدمان تمام است  
است و در هر کس  
بشر حافی رحمة الله علیه  
بفروشد عارفان را



باید که سر یک شکر را از طعام پر کند و سر یک دیگر از آب سر یک دیگر از بره  
 نفس در آن را کند و صوفیانی گفتند که تو هر شکر را از طعام پر کن و  
 خیر لطیف خود را جای میکند که لطیف تر از جام باشد و نفس را جای که بمباش میت  
 بشنو که چگفت صوفی پرواری چون سیر شدی چراغ جان ارے  
 حکایت در کتاب طب و ده اندک که بهت حفظ صحت بدن باید که در روز سه بار  
 طعام خورد و اول پلو و دوماز شام و فردوم ناهشتین تیر تیر باشد تا صبح باشد قطعه  
 در روز و سه بار باید خورد تویک روزی خوری شش بار  
 که تو اندک علاج تو کردن حاشش شد اگر شوی بیمار  
 حکایت وقتی شخصی بنزدیک طیبی آمد که در فراجم تغیری سپید شده است تیر  
 کس گفت تغیر چیست گفت پیش زمین هر بار مداومت نان میخورد و پیش ده  
 و حقن است مجموع بخا بود اکنون بی شش خورده میشود و گفت سهل است مطبوعی  
 بخورد بدین تفصیل عنانی و من بستان و گل بنفشه یک من بلیله زرد و سه غلایقون  
 نیم من بطل خود و من کین در صندل آب بخوشانید تا بست من باند بخین  
 و ده من خشخاش من دران آب شربت کن بخورتا تلین باشد فرد  
 ترا که خور چنین است گاه رنجوری لغو باشد اگر تندرست گردی  
 حکایت در کتابی دیده ام که خداوند تعالی چون نفس را بسیار میزدوی بسط  
 که تو کیستی و من کیستم گفت تو توفی و من منم گفته اند که سگ را به بند مقادار

باید که سر یک شکر را از طعام پر کند و سر یک دیگر از آب سر یک دیگر از بره  
 نفس در آن را کند و صوفیانی گفتند که تو هر شکر را از طعام پر کن و  
 خیر لطیف خود را جای میکند که لطیف تر از جام باشد و نفس را جای که بمباش میت  
 بشنو که چگفت صوفی پرواری چون سیر شدی چراغ جان ارے  
 حکایت در کتاب طب و ده اندک که بهت حفظ صحت بدن باید که در روز سه بار  
 طعام خورد و اول پلو و دوماز شام و فردوم ناهشتین تیر تیر باشد تا صبح باشد قطعه  
 در روز و سه بار باید خورد تویک روزی خوری شش بار  
 که تو اندک علاج تو کردن حاشش شد اگر شوی بیمار  
 حکایت وقتی شخصی بنزدیک طیبی آمد که در فراجم تغیری سپید شده است تیر  
 کس گفت تغیر چیست گفت پیش زمین هر بار مداومت نان میخورد و پیش ده  
 و حقن است مجموع بخا بود اکنون بی شش خورده میشود و گفت سهل است مطبوعی  
 بخورد بدین تفصیل عنانی و من بستان و گل بنفشه یک من بلیله زرد و سه غلایقون  
 نیم من بطل خود و من کین در صندل آب بخوشانید تا بست من باند بخین  
 و ده من خشخاش من دران آب شربت کن بخورتا تلین باشد فرد  
 ترا که خور چنین است گاه رنجوری لغو باشد اگر تندرست گردی  
 حکایت در کتابی دیده ام که خداوند تعالی چون نفس را بسیار میزدوی بسط  
 که تو کیستی و من کیستم گفت تو توفی و من منم گفته اند که سگ را به بند مقادار

و نفس را به بندگی استخوان آن صید کند و این صید شود که گفته اند فر  
 تا نباشی در طریق بندگی نفس ملعون کی شود مقادیر  
 صد سال ابر در سموم و فرج بداشت و عذاب کرد و پسید که تو کیستی و  
 من کیستم همان جواب تین عادت کرد و صد سال دیگر در زهر و فرج او را بداشت  
 چون سوال اول مکر فرمود باز همین گفت سه روز بروی گرسنگی را گذاشت  
 پسید که تو کیستی و من کیستم گفت تو خدای بزرگ من بنده ضعیف قطعه  
 چه بلا صعب تر از گرسنگی لبس الجارح الطلوع حشوح  
 مصطفی در دعای خویش چه گفت و قمار تباعداک الجحیم  
 باب یازدهم در نکاح و احوال زنان  
 قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تَنْكِحُ الْمَرْأَةَ  
 لِمَا لَهَا وَلِحُسْنِهَا وَلِحَمَالِهَا وَلِدِينِهَا مَثْنَوِي  
 چار چیز است در تن آسایش که از آن چار باشد آرایش  
 زندگانی نیک کثرت مال دین اسلام و تازگی جمال  
 زن که زن هر چهار محرم است زن خویش که دو محرم است  
 بدانکه نکاح بر شش قسم است قسم اول واجب و آن آن است که مال و  
 شہوت افراط دارد و اگر نکاح نکند و در تمام افتد و دوم سنت آن آن است  
 که مال دارد و شہوت با افراط ندارد و سوم مستحب آن آن است که مال را

باید که سر یک شکر را از طعام پر کند و سر یک دیگر از آب سر یک دیگر از بره  
 نفس در آن را کند و صوفیانی گفتند که تو هر شکر را از طعام پر کن و  
 خیر لطیف خود را جای میکند که لطیف تر از جام باشد و نفس را جای که بمباش میت  
 بشنو که چگفت صوفی پرواری چون سیر شدی چراغ جان ارے  
 حکایت در کتاب طب و ده اندک که بهت حفظ صحت بدن باید که در روز سه بار  
 طعام خورد و اول پلو و دوماز شام و فردوم ناهشتین تیر تیر باشد تا صبح باشد قطعه  
 در روز و سه بار باید خورد تویک روزی خوری شش بار  
 که تو اندک علاج تو کردن حاشش شد اگر شوی بیمار  
 حکایت وقتی شخصی بنزدیک طیبی آمد که در فراجم تغیری سپید شده است تیر  
 کس گفت تغیر چیست گفت پیش زمین هر بار مداومت نان میخورد و پیش ده  
 و حقن است مجموع بخا بود اکنون بی شش خورده میشود و گفت سهل است مطبوعی  
 بخورد بدین تفصیل عنانی و من بستان و گل بنفشه یک من بلیله زرد و سه غلایقون  
 نیم من بطل خود و من کین در صندل آب بخوشانید تا بست من باند بخین  
 و ده من خشخاش من دران آب شربت کن بخورتا تلین باشد فرد  
 ترا که خور چنین است گاه رنجوری لغو باشد اگر تندرست گردی  
 حکایت در کتابی دیده ام که خداوند تعالی چون نفس را بسیار میزدوی بسط  
 که تو کیستی و من کیستم گفت تو توفی و من منم گفته اند که سگ را به بند مقادار







برون بردی از خانه ام هر چه بود  
 ز کفگیر و کاسه ز چوبچزدیگ  
 اگر میروی دست فرزند گیر  
 اگر زندگانی بدل می کنی  
 ز خانه برونت کنم چون گان  
 همان دم علی الرغم کار ترا  
 تکرار و خوش خنده خوب طبع  
 ز حسن جمالش مانند خوب  
 چو خالی شود از تو ایوان من  
 و شاقش و هم در دل و عهد  
 چو بشیند مسکین نش این سخن  
 بزاری و بیارگی و نیار  
 در آفاق حقیقی نبابی چون  
 گویم باز هم بدر و شیت  
 تبرک حدیث زنان گیر کان  
 کسی را که در خانه جفت بدست  
 حکایت در شهر بیان شیر

لعل بیخ کانتازی  
 دین تکرار در آفاق  
 بازی در خط و کفایت  
 بچه خوش خلق و کفایت  
 سلسله سنان بچه  
 بچه دینی از کفایت  
 دین باطن و کفایت  
 نام دوائی و کفایت  
 و شاقش و کفایت  
 از آفات است و کفایت  
 چو خالی شود از کفایت  
 و شاقش و کفایت  
 چو بشیند مسکین و کفایت  
 بزاری و کفایت  
 در آفاق حقیقی و کفایت  
 گویم باز هم و کفایت  
 تبرک حدیث و کفایت  
 کسی را که و کفایت  
 حکایت در شهر و کفایت

می نشیند نبوت تا شوهر پیدا شود پیر حکایت کرد که یک روز به صاحب  
 دیدم بر پشت آن شیر نشسته بود که آهوی پیش شیر را صید کردی و کسیر  
 غمزه اش زهره را قید چشم حیران بدل نگران او شدم چندانکه می رفتم  
 دمی نگرستم او می خندید من می گفتم بدیت  
 از دور مرا بدید و داشت  
 کاشفته زلف خال دیم  
 بر طاق ابرو اشارت کرد که من با تو جفتم و داشت بر لعل پر گوهر نهاد  
 که گویا آنچه با تو گفتم دلم دران میدان سرگردان او شد و چون گوی  
 اسیر خم چو گان او پیش آمدم فداری کنان گفتم فرد  
 دل دید ترا و ترک جان گفتم  
 این واقع چون توان نهاد گفتم  
 گفت یک عیب دارم که میوم سفید است دل از جوانی تا امید چون این  
 سخن شنیدم رو گردانیدم گفتم باری بین ز نظر کردم زلفی چون قمر و جعد  
 چون ز بخیر دیدم گفتم چه اخلاق گفتمی که پیری را به کسین من از گفتم بچه ای امن  
 دوست دارم که با این موی سفید مرادوست اری القصد بسیاری اری  
 کردم و بهزار دینار خواستگاری چون بخانه رفت بگوشه نشست در  
 برویم فردا بستان من سخن میگفت و نه مرا عالم می پذیرفت قطعه  
 میان فر و شربل انفاق مکنیت  
 بجز حکایت قطع و طلاق مکنیت  
 میان فر و شربل انفاق مکنیت  
 بجز حکایت قطع و طلاق مکنیت

لعل بیخ کانتازی  
 دین تکرار در آفاق  
 بازی در خط و کفایت  
 بچه خوش خلق و کفایت  
 سلسله سنان بچه  
 بچه دینی از کفایت  
 دین باطن و کفایت  
 نام دوائی و کفایت  
 و شاقش و کفایت  
 از آفات است و کفایت  
 چو خالی شود از کفایت  
 و شاقش و کفایت  
 چو بشیند مسکین و کفایت  
 بزاری و کفایت  
 در آفاق حقیقی و کفایت  
 گویم باز هم و کفایت  
 تبرک حدیث و کفایت  
 کسی را که و کفایت  
 حکایت در شهر و کفایت











زهی بلای سیاهی که چشم جادو داد  
که صد نبرد از دست غشایان بر بود

پیش پیر زن قصه احوال خود بگفتم گفت سمل است تدبیر او بکیم از خانه بیرون رفت  
و جماعتی از مردان زنان آورد و در خانه رفت مرا با زنی عقد بست چون بخت شد رفتند  
و پیر زن مانده پیر زن گفت من گفتم من گفتم نگاه کرد متنی دیدم  
چون چوب عود که سوختن را شاید و ققامتی چون منج خشک که کوفتن را  
تو گوئی که سبب است و عینک سوت را ماند و خانه او او بین بسپوت را شنیدی

بستی همچو سبیل صندوق	دم فرو بست پیش طلبش بوق
در لب چشم او نه نم نه بوق	کس نه بنیاد این چنین با تو

دانستم که سر در دامن کشید من نیز دم در کشید و گفتم فرد  
المنه الله که این شغل قضاشد  
محبوب بدست آمد و طلوع شد  
غرض من تو بودی اما شرم میداشتم که حالی رضای پیر زن طلبیدم و  
بر خود چون مرغ تاب زن طلبیدم و پیر زن رفت بدست  
شن اگر خواهم بودن شویت  
کور باشم که به بنیم روایت  
روز دیگر اندیشه کردم که چه حیل کنم گفتم درین شهر غسلی را عظیم کرده  
میدانند بیابا بهیبت ایشان بیرون آیم و بمرده شوی خود را بنیایم قطع

درین عقد حجت که افتاده ام	ندانم چه اندیشم و چون کنم
کنم پیر من از تن مرده به	که شلو از این نده بیرون کنم

و در این قصه از احوال خود بگفتم گفت سمل است تدبیر او بکیم از خانه بیرون رفت و جماعتی از مردان زنان آورد و در خانه رفت مرا با زنی عقد بست چون بخت شد رفتند و پیر زن مانده پیر زن گفت من گفتم من گفتم نگاه کرد متنی دیدم چون چوب عود که سوختن را شاید و ققامتی چون منج خشک که کوفتن را تو گوئی که سبب است و عینک سوت را ماند و خانه او او بین بسپوت را شنیدی

صباح بد کال حله فروشی رفتم و چادری کنه خریدم و دستاری بزرگ  
در وی پیچیدم و در پشت گرفته بسوی خانه رفتم پیر زن گفت این چیست گفتم  
در ولایت خویش غسل بودم و ترا اینجا از برای آن خواسته ام که تا بیاوری  
تو این کار پیش گیرم پیر زن این سخن بشنید نفیر و فغان برخاست گفتم قائل نمیکند  
که بر اهل محله دین منی محمدی کرده ام که هر دو از عهده غسل کور و انانیت  
بیرون می آیم دست بر سر زور و روی در پایم نهاد و گفتم شنیدی

از بهر خدا میکنم فصاحت	در پیشه دعا و تست نیست
بگذر ز سر چنین ملییدی	انکار که روی من ندیدی

تصریح بسیار نمود و مرا استقامت کرد و صد دنیا را شکرانه زیارت با دانا کرد  
در گند شستم و محلت بوی گند شستم

حکایت در بیوفائی زنان آورده اند که با دوشاهی زدی برادر کرد و یکی از  
سرشنگان را به محافظت و فرمود چون شب درآمد سلطان خواب را لایت باغ  
سرشنگ آشیل یافت سرشنگ در خواب فرو رفت و زردان آمدند و زرد را  
زردیده بردند چون سرشنگ از خواب بیدار شد بر سر خود گرفت بگریخت  
چندوان شب گذردی در گورستانی افتاد و هر وی دید که از صفای ضلوه  
گفتی که گورستان پر نور است و از حسن طلعت می شمار رحمت اهل قبور گفت  
مگر رنجی که سالین مرده آمده یا شوری که رحمت شرف آورده ای یا زندگانی

و در این قصه از احوال خود بگفتم گفت سمل است تدبیر او بکیم از خانه بیرون رفت و جماعتی از مردان زنان آورد و در خانه رفت مرا با زنی عقد بست چون بخت شد رفتند و پیر زن مانده پیر زن گفت من گفتم من گفتم نگاه کرد متنی دیدم چون چوب عود که سوختن را شاید و ققامتی چون منج خشک که کوفتن را تو گوئی که سبب است و عینک سوت را ماند و خانه او او بین بسپوت را شنیدی



در میان مردگان چون افتاده زن گفت شوهری دهم سیه او از من جدا  
کرد و مرا بفراق او بشمار پایوی عهد وفا داری بستم ام و چهار ماه است که بر گور  
نشسته گفتم ای ماه و دو هفته اگر شوهر مرود بداد گیری عیق حل است زنج این  
ترک نکاح و بال اگر بدگیری رغبت نمایی ز بهی سلطنت پادشاهی قطعه

بر دیدہ غم ترا کہ نور ہے  
در سینه کشم ترا کہ جان ہے

زن با دل آشنای نمود و با آخر سر در آورده و با وی عقد نکاح بست و پیمان هر  
اول شب گشت بعد از ساعتی مرد متغیر شد زن گفت که پشیمان شده گفت  
نی ولیکن من مشکلی ست زن گفت آن شکل چیست صورتی عال فرد گم گشته باشد  
بگفت زن گفت شمل است این شوهر من چهار ماه پیش نیست که مرده است  
خلیق و سیه بندهم و بجای و سیه در او نیز نیمه دیدن را نمی شد چون مرده را از  
خاک بر آید و ندیم و گفت آن فرد کوسه بود و این ریش دراز دارد زن گفت  
سهل است ریش می را بکنی نه شست ریش را بکنند و از دار در آویخت قطعه

بیوفائی زن نیستدانی  
 زانکه زن شوی بهر آن بکشد  
 شوهرش مرده شود تنش نیست  
 هست جویای شوهر دیگر

بعد از مدتی شوهر دوم در بخور شاد زن بر سر بالین می‌نظر آب می‌نمود و مردم

[illegible]

حاضر آمدند و در وصیلت و رای گفت و شنیدیم که این زن شوهر نکند و پیش ما  
 شقیع می آید که این موی چندی که بر بخت دارم بر او شوهر دیگر نکند و شغوی

کسی دل برو قایزال دارد  
و قای زن بود آنو بهار است  
اگر دل برو قاک زن نهد شوی  
که دایم آب رخ ببال دارد  
گهی روشن گهی برو غبار است  
ز خندانش بیاید کند از مو

حکایت حضرت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه روزی بر پاسبانک راند که  
عجب دارم از زنان و از یوفائی و فتنه ایشان گفتند ای امیرالمؤمنین از چه  
عجب گفت از پیغام بر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که در روزگار علی علیه السلام  
روزی بود زنی داشت صاحب جمال روضی شهر را گفت می ترسم که بعد از  
من زن دیگری بکشد و عهد وفای من دیگر می برد گفت عهد کردم که زن دیگری نگیرم  
من نیز گفت من هم عهد کردم که بعد از تو شهر دیگری نگیرم اتفاق چنان افتاد که  
من مردی را در بر فراخانی نگاه داشتم و شب در روز فدا و داری می کرد قطع

<p>الزوات زن شودانده باشد بستر نوز گردد و بالین بلند</p>	<p>نخست تا دال مردکی باشد که او مرد است و نیکو داند</p>
--------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------

دزدی عیسی علیه السلام آنجا رسید مرد در دول یاوی گفت دست عیسی بفرود  
دول از وفا بر دار کرد وی از اهل دوزخ است مرد فریاد برآورد عیسی گفت  
اے زن <sup>۱۲</sup>  
خواستنی و عا کتم تا زنده شود مرد در قدم عیسی افتاد عیسی دعا کرد زنده شد

۱۰  
 وصیت فیضیاد  
 صاحب اولاد و شریف  
 مفتوح اندر گردان  
 شش خطی حبس است  
 بایان سفر و زوار  
 خوراک و کسب و حیات  
 چنان باید کرد  
 ۱۱  
 دل فریاد  
 عزیزان و بیوفات  
 غمخیزان و دانا  
 ۱۲  
 مظلومان و اعدا  
 ۱۳  
 دیوانه و عاقلان  
 ۱۴  
 بی فایده و نیکوکار  
 ۱۵  
 غبار و غم و درد  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

۱۰  
 وصیت فیضیاد  
 صاحب اولاد و شریف  
 مفتوح اندر گردان  
 شش خطی حبس است  
 بایان سفر و زوار  
 خوراک و کسب و حیات  
 چنان باید کرد  
 ۱۱  
 دل فریاد  
 عزیزان و بیوفات  
 غمخیزان و دانا  
 ۱۲  
 مظلومان و اعدا  
 ۱۳  
 دیوانه و عاقلان  
 ۱۴  
 بی فایده و نیکوکار  
 ۱۵  
 غبار و غم و درد  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰















از ان حدیث شدیم عاشق با وازه  
 کس این حدیث با وازه جهان نشنیده  
 پیر اسکندر خواستگاری کرد قیصر منک داشت و عدوت از میان برد  
 ملک چون دختر را بدید شیفه و عاشق او شد و شش ماه با دختر خلوت  
 بنشست و در بر روی امرا و وزرا فرو بست قطعه  
 کسی کو جمال دل آرام یافت  
 ز جمله جهان دل آرام یافت  
 بنا کام می شد و گری روی کس  
 کسی که ز لب لیران کام یافت  
 وز را از این حالت حسد آمد چو طلبیدند و با یکدیگر تدبیر کردند که این  
 عقد نکاح را فسخ کنند و آیت صلاح را شرح از کیفیت تدبیر شدند اتفاق کردند  
 که بیزر را طلب کنند که گره کشای این عقد مشکل ایشانند شنوی  
 بگاه میر و حیل آن کند زال  
 که عاجز گرد و از وی رستم زال  
 تو نشین سالها و راه میزان  
 بیکدم و رفع آن معنی کند زن  
 بیزر را آوردند که قامت او چون پشت فلک خم بود بدیت  
 از ان زالی که آن در گردوشان  
 که پیش زال گشتی بود دستان  
 با وی مشورت کردند که میان ملک و دختر فراق اندیش و این عقد نکاح را  
 طلاق کن بیزر زن گفت خطیبت القوس بایستد و اسکننت لاکر بایستد و فرد  
 من این کار را می کنم بیگمان  
 بدست کماندار داد کمان  
 دختر قیصر را موی بود چون شب فراق سیاه ولی چون روز وصال کوتاه

مومن بنی قاضی  
 پیر اسکندر خواستگاری کرد قیصر منک داشت و عدوت از میان برد  
 ملک چون دختر را بدید شیفه و عاشق او شد و شش ماه با دختر خلوت  
 بنشست و در بر روی امرا و وزرا فرو بست قطعه  
 کسی کو جمال دل آرام یافت  
 ز جمله جهان دل آرام یافت  
 بنا کام می شد و گری روی کس  
 کسی که ز لب لیران کام یافت  
 وز را از این حالت حسد آمد چو طلبیدند و با یکدیگر تدبیر کردند که این  
 عقد نکاح را فسخ کنند و آیت صلاح را شرح از کیفیت تدبیر شدند اتفاق کردند  
 که بیزر را طلب کنند که گره کشای این عقد مشکل ایشانند شنوی  
 بگاه میر و حیل آن کند زال  
 که عاجز گرد و از وی رستم زال  
 تو نشین سالها و راه میزان  
 بیکدم و رفع آن معنی کند زن  
 بیزر را آوردند که قامت او چون پشت فلک خم بود بدیت  
 از ان زالی که آن در گردوشان  
 که پیش زال گشتی بود دستان  
 با وی مشورت کردند که میان ملک و دختر فراق اندیش و این عقد نکاح را  
 طلاق کن بیزر زن گفت خطیبت القوس بایستد و اسکننت لاکر بایستد و فرد  
 من این کار را می کنم بیگمان  
 بدست کماندار داد کمان  
 دختر قیصر را موی بود چون شب فراق سیاه ولی چون روز وصال کوتاه

پیر اسکندر خواستگاری کرد قیصر منک داشت و عدوت از میان برد  
 موی باریک با و گفست شنوی  
 درون خانه بینی گرگ صبار  
 بسی بهتر که زال تیر گفتار  
 چو بینی بیزر زن با زن خویش  
 ز کام بدین طلاق ن سبیش  
 بیزر زن گفت قصد کوتاه کن که موی ترا دراز کنم دشوی ترانی نیاز و قصه طبعی موی  
 می کشا فم و در فم شطری جتد و در و نهال ماهی با فم در حال آن شوم نفس مری  
 سگ نگیرد و واروی در موی دختر را لید بوی ناخوش از وی ظاهر شد چون ملک  
 نزدیک دختر آمد از بوی خوش دماغ را بگرفت و از خانه بیرون رفت قطعه  
 یاف ز عیب نشت کند و خوب را  
 چون نقطه سیاهی بر جامه سفید  
 نقصان سهل و حق کامل بسی بود  
 زیرا که جز کمال ندارد اندو امید  
 وز را بعد از ششماه چون ملک را دیدند پیش دویدند و موجب پرسیدند  
 صورت حال را بگفت گفتند دختر قیصر نیست کینری روی ست که عادت  
 ایشان آن ست که در شهر شاه از موی ایشان بوی ناخوش می آید ملک نیز سخن  
 متغیر شد و دختر را پیش پدر فرستاد از ملک صدق اسرار در کمون بود و در  
 خزینه استار و لوی مخزون دختر از خجالت توانست که پیش پدر رود و بطرفی رفته  
 تا وضع حملش اتفاق افتاد و آن فرزند ذوالقرنین بود و از او از پدر پنهان  
 میداشت تا آن اتفاق قدیم میان ایشان قائم شد قطعه

پیر اسکندر خواستگاری کرد قیصر منک داشت و عدوت از میان برد  
 موی باریک با و گفست شنوی  
 درون خانه بینی گرگ صبار  
 بسی بهتر که زال تیر گفتار  
 چو بینی بیزر زن با زن خویش  
 ز کام بدین طلاق ن سبیش  
 بیزر زن گفت قصد کوتاه کن که موی ترا دراز کنم دشوی ترانی نیاز و قصه طبعی موی  
 می کشا فم و در فم شطری جتد و در و نهال ماهی با فم در حال آن شوم نفس مری  
 سگ نگیرد و واروی در موی دختر را لید بوی ناخوش از وی ظاهر شد چون ملک  
 نزدیک دختر آمد از بوی خوش دماغ را بگرفت و از خانه بیرون رفت قطعه  
 یاف ز عیب نشت کند و خوب را  
 چون نقطه سیاهی بر جامه سفید  
 نقصان سهل و حق کامل بسی بود  
 زیرا که جز کمال ندارد اندو امید  
 وز را بعد از ششماه چون ملک را دیدند پیش دویدند و موجب پرسیدند  
 صورت حال را بگفت گفتند دختر قیصر نیست کینری روی ست که عادت  
 ایشان آن ست که در شهر شاه از موی ایشان بوی ناخوش می آید ملک نیز سخن  
 متغیر شد و دختر را پیش پدر فرستاد از ملک صدق اسرار در کمون بود و در  
 خزینه استار و لوی مخزون دختر از خجالت توانست که پیش پدر رود و بطرفی رفته  
 تا وضع حملش اتفاق افتاد و آن فرزند ذوالقرنین بود و از او از پدر پنهان  
 میداشت تا آن اتفاق قدیم میان ایشان قائم شد قطعه



بدستی نشود دشمنی بدل هرگز	مگر که شرط عداوت تراره بر خیزد
سیان یا دشمنان اتفاق ممکن نیست	مگر یکی رسد ملک جاه بر خیزد

دو القرنین چون بزرگ شد و انواع هنر مندی بیاموخت قیصر آن حال را داشت خنجر تا با همی داد و دو القرنین را طلب فرمود و بخواست سال دیگر که پیرا سکند بزرگ مد و القرنین پیش قیصر رفت و زمین بهوسید که م اجازهت فرائی که جرب پیر روم اجازهت فرمود مادرش وصیت کرد که اگر ظرفی او را بنده کرده بیاری بخت نکیش یاوری کرد تا طغیان پیر از میان لشکر بود و فرو

هر گرا بخت را مبر باشد	در همه کار با ظفر باشد
------------------------	------------------------

پیر را در لشکر گاه قیصر آمد و فرخیز ز در پای وی نهاد و پیش پیر  
تواضع بایشان دیدار سکندر گفت شنوی

شگفت ست احوال تو ای پسر	اگر نسبت ندازد یکبار دیگر
اگر دوستی بند و بر خیزد	و اگر دشمنی لطف تو قیصر چیست

دو القرنین گفت ز بخیر می نهم تا وصیت مادر را بر آن کنم و تو قیصر میداد تا حرمت پیر را فرو نگذارم ملک است که فرزند و بخت گیر گیر را در کف کند و با قیصر صالح کردند و دختر را بخانه بردند و هر دو پادشاهی دو القرنین سپردند و دو القرنین بفرمود تا و زرای حاسد پیر را حاضر آوردند و بقیوت برادر کردند و منرا علی ایشان گرفتار قطعه

دو قرن یعنی دو سال بود  
تعب سکندر از آن جنگ بود  
دشمن چون گویا گویا  
بیان کرد پیر روم  
علم که مشرق و مغرب  
بشدت با او جنگ شده بود  
دو قرن و طغیان او از میان  
که او را از آن قید  
و قیصر پادشاهی را  
پیر را دید  
چون پیر را دید  
دو قرن و طغیان او از میان  
که او را از آن قید  
و قیصر پادشاهی را  
پیر را دید

سوال کرد یکی از حکیم یونانی	که در فتح در حد و حد این گویا دلیل
جواب داد که هیچ آدمی نمی داند	دوای و در حد و حد این گویا دلیل

حکایت آن آورده اند که مردی بود فاش و قمار و تبه که همسایه بجایت آمدند و شد  
انیم و باین همسایه فریادیدند او را غنیمت می شود و یک مراد او هرگز بر نمی آمد قطعه

گر امان بایست از خلق جهان بچمال	یا خدا باش بهر حال بویا و نهان
گر هر خلق جهان قصد جان کنند	گر خدا یار تو باشد چه غم از خلق جهان

تا روزی غلامی بخرد و او را مخصوص لطف خود گردانید و لشیر لطف اشفاق قیام  
نمود و گفت ترا خدمتی میفرمایم غلام گفت بجان منست است بهر چه فرائی آن کنم  
گفت میخوام که امشب بام همسایه روم تا مرا بر جام او کشتی و جانب مری و  
لبشی تا چون بایستد و شود مردم او را بدین جنایت گیرند و قصاص کنند و خلق را  
از وی خلاصی باشد غلام گفت هیچ عاقل این نکند از آنکه کشتن را بام خود  
مطلوب باشد چون تو میری از کشتن او چه فایده قطعه

بهترین عمر میدانی که چیست	آنکه باشی زنده و بدخواه تی
چون نخواهی برونده بعد ازین	دشمنانت خواهد باش خواه تی

هر چند غلام از سخن گفتی با خواهر هیچ فایده نکرد و چاره ندید از آن چون  
غلام نگاه غلام خواهر را بر بام برد و برید و جانب صفهان بگریخت چون سلطان  
این خبر رسید که فرستاد و فرمود که اگر قتل و موم بصلح وی گواهی دادند

دو قرن یعنی دو سال بود  
تعب سکندر از آن جنگ بود  
دشمن چون گویا گویا  
بیان کرد پیر روم  
علم که مشرق و مغرب  
بشدت با او جنگ شده بود  
دو قرن و طغیان او از میان  
که او را از آن قید  
و قیصر پادشاهی را  
پیر را دید  
چون پیر را دید  
دو قرن و طغیان او از میان  
که او را از آن قید  
و قیصر پادشاهی را  
پیر را دید







مثنوی

حسد اندر میان خویشاوند	همچو تیغ مست قاطع میبویند
آتش آنگه که شعله افروزد	رطب نایب میباید بسوزد

حکایت آورده اند که سیف الدوله پادشاه عراق بود حاجی در شت  
مقرب حضرت وزیر از وی حسدی آمد روزی بخدشت ملک عرض داشت که  
که حاجب ملک را عیب بخیر نسبت میکند و ملک این عیب را بنایت شتم میداند  
ازین سخن عظیم متفکر شد و بگو و سوسه بنفس وی موثر فکر میکرد که حاجب را بی تاویل  
در عذاب افکنند تا کار بدان غایت رسید که خواب فرا از وی برفت قطعه

بزرگان از همه خلقان دیگر	حدیث کس محقر تر نموشند
شنیدنی که در اقوا گویند	که در معنی بزرگان جمله کوشند

تا شبی وزیر حاجب را دعوت کرد و بسیار در طعام انداخت تا بدو رو  
بخدشت شهر یاکر و ملک حاجب پیش خود خواند تا با وی حکایتی بگوید حاجب سستی  
بر زبان نهاد تا بوی شیر شام ملک نزد ملک احکایت زیر تقدیرت افتاد و

گمانی که شد با قرینه قرین	بزد همه عاقلان شدیدین
---------------------------	-----------------------

حالی کاغذی با خزینه دار نوشت که خلعتی بدارنده خط دهد و در آخر تو  
بلا توقف شش بر دارد و کاغذ را سر مهر کرده بجا حاجب و گمان آنکه از شرف است  
تعمیل نموده در راه وزیر بوسی صورت حال با وی بگفت وزیر حسد که در شت

نویسند که در این کتاب  
نویسند که در این کتاب  
نویسند که در این کتاب  
نویسند که در این کتاب  
نویسند که در این کتاب  
نویسند که در این کتاب  
نویسند که در این کتاب  
نویسند که در این کتاب  
نویسند که در این کتاب  
نویسند که در این کتاب

با خزینه دار گوید که تشریف در توقف دارد گفت کاغذش ده تا از جیبش که  
حاجب کاغذ بوزیر داد وزیر بدست خزینه دار داد چون کاغذ ملک باشد  
توقف نکرد و تیغ بکشتید وزیر چون این تهدید بدید گفت کاغذ را بهر حاجب  
نوشته اند خزینه دار شنید و سر وزیر بید روز دیگر که حاجب نزدیک ملک آمد  
ملک تعجب کرد و حال پرسید صورت حال بگفت ملک با چرا پیدا کرد و حاجب ویر  
وزیر مهوید کرد و حاجب را وزارت بخشید و در کارها صبر و تانی گزید قطعه

بجمله حال تانی و فکر باید کرد	علی الخصوص بزرگان پادشاهان را
باشکار و نهان کن بناید رنج	که تا یقین نکند آشکارا نهان را

حکایت برادران یوسف که از حسد در چاه انداختند و نیز برادر هم قلب  
بفرهقتند و بنده ساختند و بر این بر و غ خول آلوده کردند و پیش بد گفتند که  
گر گشت بخود نیمه چنان نبود که گریستن مکاره قوله تعالی و یا اباهم عشتا میگویند  
حکایت وقتی در مقصوده سران و عظمای مقیم در بیان این معنی عبارت رفت  
پیر به ریاضت گفت چرا شبانگاه آمدند گفتیم تا کسی بچشم ایشان بنید مثنوی

اگر به در شب عظیم سان است	که همین بیاگش شور و فغان است
آستینه نمی نهد بر رو	کس نمی بیند آب دیده او

بزرگی گفته است معنی این آیت دهم را بر گریه مجلس اعتماد نامه است قطعه

بسکه پیش حاکم آید وادخواه	که معنی اهل بیدادی بود
---------------------------	------------------------

نویسند که در این کتاب  
نویسند که در این کتاب  
نویسند که در این کتاب  
نویسند که در این کتاب  
نویسند که در این کتاب  
نویسند که در این کتاب  
نویسند که در این کتاب  
نویسند که در این کتاب  
نویسند که در این کتاب  
نویسند که در این کتاب

با خزینه دار



































خطاب حضرت شد که بسبب و بسیار جوانمردان را به پشت رسام فرستاد  
 اگر داری زهر خود نهاده چون بهادی بر خصمان بداد  
 شخصی از حضرت امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه پرسید که آدمی را از  
 صفات که لازم بدتر گفت بی نمازی و خیل بدلیل آنکه کافر هیچ صفت نیست  
 اما در وقتیکه سبب و فرخ بیان میکنند تقصیر میکنند درین وصف آنکه بکفر  
 قوله تعالی قاتلکم ناک من المصلین وکم ناک لطم المسکین وکنا  
 تخص مع الخائضین وکنا لکذب بیوم الدین قطع  
 طاعت بود و تقصیر نزدیک بل دین یک قسم از آن نفس و اگر قسم از آن کال  
 تا خیر و زکوٰه کس مال را بدیده تقصیر در نماز و کس نفس را مال  
 حکایت آورده اند که عیسی علیه السلام از ابلیس پرسید که کرا دوست داری  
 گفت فاسق جوانمرد را دیگر بار پرسید که کرا دوست تر داری گفت زاهد را  
 گفت چه سبب گفت بسبب آنکه فاسق جوانمرد بنویسد هدایت رسد و زاهد و جفا  
 یابد اما زاهد نخل شوی نخل بکفر و ضلالت افتد و بهر دو عالم نخل خست بند قطع  
 این فاسق سفار اند با خود از زاهد و دیندار بهتر  
 خار یک در و تراشیدن است از سدره بی کنار بهتر  
 حکایت آورده اند که ائمّه المؤمنین عالشه صدیق رضی الله تعالی عنه از وی  
 صدقه بفقیر داد و فقیر آن صدقه را بدست چپ گرفت ملاست کرد و ش

عاشق بود و نخل شوی نخل بکفر و ضلالت افتد و بهر دو عالم نخل خست بند قطع  
 این فاسق سفار اند با خود از زاهد و دیندار بهتر از سدره بی کنار بهتر  
 خار یک در و تراشیدن است از زاهد و دیندار بهتر از سدره بی کنار بهتر  
 حکایت آورده اند که ائمّه المؤمنین عالشه صدیق رضی الله تعالی عنه از وی  
 صدقه بفقیر داد و فقیر آن صدقه را بدست چپ گرفت ملاست کرد و ش

او گفت ای عالشه غم نکن که مخدوم قصه من شکست گفت قصه خود بگو گفت  
 ماوری داشتم بنایت بخیل و اما پدر من کریم بود بعد از وفات ایشان شی در  
 خواب دیدم قیامت ظاهر شده بود و خلایق را در مقام فرج اکبر داشته بودند  
 عرضات ما درم از تشنگی فریاد میکرد و پدرم از حوض کوثر تشنگان را آب میداد و از دیا  
 میکرد و شربت آبی از دست اندم و نزدیک مادر آمد و دم و از وی شنیدم  
 شلت یحییٰ یحییٰ چون بیدار شدم دست راستم خشک گشته بود  
 حکایت رفته دیدم که خواجه بجان سلطان الحافین قهرمان شد و صامی زین الدین قی  
 سلام بخواند که اگر گادی باشی صوفی از هزار دینار فرستد و اگر خری باشی نقره ششوی  
 تخم باید همچو گادی کاشتن نی چون بار عمار بداشتن  
 هر که از وی منفعت کمتر بود بیشک و کمتر گاو و خر بود  
 شنیدم که امیر زین الدین ازین حکایت متغیر شد امام البلاغت رضی الدین  
 حاضر بود گفت سخن بزرگان بی تاویل نباشد یعنی بخیل همچو خست که بار از بهر  
 دیگران برسد و جو از بهر خود و گاو که تخم کرم میکارد در حال امیر نزار و دنیا  
 فرستاد و این حدیث بخواند الدینا خست و عاتق و خست قطع  
 مثال گاو و خست آدمی نیندازد که جلا عجب سزاوار بر نیندازد  
 ولی بخیل مثال خست بی حاصل سخنی جو گا و که تخم میکارد  
 حکایت رفته سبب جمعی از ایرانیان ز زیارتی می آمدیم بجله افتادیم خیز

عاشق بود و نخل شوی نخل بکفر و ضلالت افتد و بهر دو عالم نخل خست بند قطع  
 این فاسق سفار اند با خود از زاهد و دیندار بهتر از سدره بی کنار بهتر  
 خار یک در و تراشیدن است از زاهد و دیندار بهتر از سدره بی کنار بهتر  
 حکایت آورده اند که ائمّه المؤمنین عالشه صدیق رضی الله تعالی عنه از وی  
 صدقه بفقیر داد و فقیر آن صدقه را بدست چپ گرفت ملاست کرد و ش



















ابوعلی درین علت بتی گفته است یک مصرع فراموش کردم اما آخر نیست مصرع و مافی داء الرکتین دواء قطعه	
ندامم در زانو را دو انگشت	چه بودی چون بودی نش و پوش
چه خوش بودی بنزد عقل و دانش	که آخر تیر هم کردی فراموش
حکایت دزدی را در چوب تیری بر سر آید جراح گفت غم مخور که منبسط نرسیده است دزدی گفت اگر مرا ذره مغر بودی اینجا نماندی قطعه	
کار هر مرد پدیدست در عالم هست	گو همان کن که زوار همان فن باشد
کار دزدی سپرد تیر گرفتن نبود	سپر و نیزه او بخیه و سوزن باشد
حکایت دیوانه بود در صفیان که مردم را میزد که چرا بیک جانب نمی‌دید و خلق بی‌وی جمع شده بودند درین معنی دلیل عقلی نمی‌شنود قطعه	
نشانی گفته است در حکمت	مرد دانا با ابوعلی سینا
پیش نهادن دلائل عقلی	چون چوایت گیش نابینا
عاقلی گفت دیوانه دیگر را بیا رید همانا که او فکر کرده جواب بخاطر آورده باشد دیوانه دیگر آورد گفت زمین چون سیرت بر رو آب اگر همه بکلیط روند آن طرف گران شود و مگر در این سخن مسموع افتاد قطعه	
هر جنس را که بینی با جنس خوشین	گاه خطاب هست بیان عبارتی
از دیگری دلائل محقول نشنود	در حمل خوشین بنزد اشارتی

توجه بفرموده  
در هر دو زانو را دو انگشت  
چون خوش بودی بنزد عقل و دانش  
مغز بودی اینجا نماندی قطعه  
کار هر مرد پدیدست در عالم هست  
کار دزدی سپرد تیر گرفتن نبود  
حکایت دیوانه بود در صفیان که مردم را میزد که چرا بیک جانب نمی‌دید و  
خلق بی‌وی جمع شده بودند درین معنی دلیل عقلی نمی‌شنود قطعه  
نشانی گفته است در حکمت  
پیش نهادن دلائل عقلی  
عاقلی گفت دیوانه دیگر را بیا رید همانا که او فکر کرده جواب بخاطر آورده باشد  
دیوانه دیگر آورد گفت زمین چون سیرت بر رو آب اگر همه بکلیط  
روند آن طرف گران شود و مگر در این سخن مسموع افتاد قطعه  
هر جنس را که بینی با جنس خوشین  
از دیگری دلائل محقول نشنود

حکایت دیوانه بود او را شمعون بهر می‌گفتند بدیده گوی عظیم بود و کافری از وی پرسید که چرا سر برهنه می‌گرددی گفت تا فردا دستار تو به بیا بینم راه صراط را رفته باشم قاضی ازین حدیث بسیار بگریست عامه کوتاه کرد قطعه	
مگر عاقل بدانند این حکایت	که دیوانه از دیر در دو عالم
نه در دنیا غمخیزم فرزند باد	نه در عقبی حساب بیم و در هم
حکایت مردی بدید که سید منکوه اش را با بیگانه در دهن زید خوشتر برآید زن گفت که بتدخلی تو ناخیز بی تو که گفت چه کار میکنی گفت لا تشاور عن اشیاء ان قبتک کم تسو که گفت برو ای گفت من اظلم من قطع	
مَسَاجِدَ اللَّهِ دَنَّا مَش دَاوْگفت وَاِنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَنَاصَع اللَّهِ اَحَدًا قَدَش کَرگفت مَن حَکَلَه کَانَ اَعْنَامَ مَر دَا جَرَش گفت بگر آمده گفت که با توبه قرآن خوان آمده تا ختم کند قطعه	
بازن اگر کار بخت کنی	گوی فضا حش میر داز حور
پای می از گوی بارت بیند	تا نشوی ز دود بدش اسیر
حکایت دور و باه در دامی افتاد ندی گفت ای برادر بهم کی رسیدی گفت بعد از دور دور گفت کجا گفت در دکان پوستین دوزی مصرع	
از چنین دام کج روی بهائی باشد	
حکایت دور و باه در ملاقات میثری افتاد ندی گفتند چه خبر گفتیم کی	

توجه بفرموده  
در هر دو زانو را دو انگشت  
چون خوش بودی بنزد عقل و دانش  
مغز بودی اینجا نماندی قطعه  
کار هر مرد پدیدست در عالم هست  
کار دزدی سپرد تیر گرفتن نبود  
حکایت دیوانه بود در صفیان که مردم را میزد که چرا بیک جانب نمی‌دید و  
خلق بی‌وی جمع شده بودند درین معنی دلیل عقلی نمی‌شنود قطعه  
نشانی گفته است در حکمت  
پیش نهادن دلائل عقلی  
عاقلی گفت دیوانه دیگر را بیا رید همانا که او فکر کرده جواب بخاطر آورده باشد  
دیوانه دیگر آورد گفت زمین چون سیرت بر رو آب اگر همه بکلیط  
روند آن طرف گران شود و مگر در این سخن مسموع افتاد قطعه  
هر جنس را که بینی با جنس خوشین  
از دیگری دلائل محقول نشنود







بعد از آن گفت چه پیشه داری گفت تقیم گفت چه گوئی و مسئله که کسی	
گوسفند به فروخت مشتری هنوز به تسلیم ناکرده او را بخانه می برد بفرستد	
گفت و چشم کسی زدن بنیاشد و بیت بر که باشد گفت بر بانی از آن مشتری را	
چرا علامت کرد که در بر این گوسفند شخصی نهاده اند که از زخم آن مردم کور	
شوند مامون حاضران بخندیدند و او را تشریف داد و او را از نمود قطعه	
ای بسا کس که با و دنگی	در دل آری کسی نداشت
چون در آید فضا شست	هم تو گوئی که باز شست
حکایت شخصی را گفتند که کاخ تر بنویس گفت پایم در می کنند گفتند	
مانع چیست گفت بموضعیکه نویسم بغیر از من هیچ کس نتواند خواند هرگز نه مرا	
طلب دارند پس در وریای مانع باشد قطع	
خط نامطوح خوبان دیده ام	خط بنده زان تر باشد هنوز
غیر بنده کس نیار خواندنش	هم بشرط آنکه تر باشد هنوز
حکایت آوردند که طبعی بخوبی لغات آوادمند و می شنیدند حکیم طلول شد	
یکی از آن میان گفت سارا بختی گوی گفت اگر بعبادت وید و می شنید قطع	
اگر چه هست عبادت راه دیدنش	ولی عذاب گرانست از مسلمانی
سبک بگوی دعائی و سوره بخوان	بیر بخت از برش گران جانی
بحر دیگر	

ای بسا کس که با و دنگی  
چون در آید فضا شست  
حکایت شخصی را گفتند  
مانع چیست گفت بموضعیکه  
طلب دارند پس در وریای  
خط نامطوح خوبان دیده ام  
غیر بنده کس نیار خواندنش  
حکایت آوردند که طبعی بخوبی  
یکی از آن میان گفت سارا  
اگر چه هست عبادت راه دیدنش  
سبک بگوی دعائی و سوره بخوان  
بحر دیگر

صوفی را طیب به طلب گفت	که خور گوشت ای تب عود
گفت اگر دشتیم و می خوردیم	نشدی هرگز این چنین را بخور
حکایت مولانا قطب الدین شیرازی گفت وقتی در مصر قاضی بودم رفتم	
از شوهر شکایت آمد که مرا نفقه نمیدهد و شب بزم نمی خیم در طلب	
کردم گفت هر روز یک تن نان بزن بده گفت دوشن بدم گفتم نیم تن گوشت	
بده گفت یک تن بدم گفتم هر روز یک بار بخواب گفت و باز ختم دوی آن کرد	
و گفتم چه گله داری گفت ای مولانا این همه که میگوید برایش تو خند قطع	
چه شوی غرّه با فوس کس	که همه عمر با و افسوس است
ریش خند است گرانصاف	در مراعات کند با افسوس است
حکایت در عهد ملک عالم صاحب الخراب ملک وزیر طاب شاه	
شخصه دعوی پیغمبری کرد و گفت جبرئیل بمن می آید و از احوال خبر میدهد	
او را قبول آید ملک فرمود که او را امارا الشقا ببرد و مراعات کند که ملک	
او قاصد شده است چنان کردند بعد از مدتی ملک را الشقا آمارا و او دید	
که رنگ عاقلان گرفته و از دیوانگی بفرمانگی و از بهوشی بهوش آمد ملک پرسید	
که جبرئیل بتو می آید گفت چه میگوید گفت میگوید که نان میدهد آشپز	
و غریب لطیف یافته زبهار جایگاه نگاهدار قطع	
هر کجایی ز جمتی آتش و زان	غنیتم داری برادر آن مکان

ای بسا کس که با و دنگی  
چون در آید فضا شست  
حکایت شخصی را گفتند  
مانع چیست گفت بموضعیکه  
طلب دارند پس در وریای  
خط نامطوح خوبان دیده ام  
غیر بنده کس نیار خواندنش  
حکایت آوردند که طبعی بخوبی  
یکی از آن میان گفت سارا  
اگر چه هست عبادت راه دیدنش  
سبک بگوی دعائی و سوره بخوان  
بحر دیگر



گرچه در زندان و کنج خانه

مثل مولانا قطب الدین از اچولی پرسید کہ راست کہ احوال منی را  
دو می بیند گفت راست بدلیل آنکہ مولانا را چهار یا بنیم مولانا بخیل و قطع

بنای آزموده در سخن	عنان تنگن بر فروخت
که بسیار باشد که صد شود	ز مرز شکسته حدیث درست

حکایت آورده اند که در شهر نصیره سه کور بودند بغایت غور و بنیواسه

با یکدیگر گدائی میکردند و همه سکايت از بينوايی می نمودند و در زیر و از

رسیدند قضا بکجه ایشانرا بدید و ترجمه کرد و یک نیار بدیشان داد که سیمینا

پس ہمید و نیم دنیا را خود چرخ کنید کوران چون در بدست یزدند فریاد

برآوردندیکه بنار بوی دادیم که فلوس بجا دهر در افغانستان بود و در  
که در لقص جنگ ۱۱۱۱ اگر فیشو

من ای بر مکر کا ابرو پر نیست	مکن جنگ با کور کا بله نیست
------------------------------	----------------------------

مردمان جمع شدند و در جوانی ملامت کردند و از سر کوران یک تنه یار و یک غلام

گرفتند قصاب یک دودنیار ببادوسم در پای کوران نهاد تا صبح می رسید

هر یک بخانه خردند و نیز با کوران در خانه درآمدن می یابند و چون دیده شود

مسکن تار یک چمن کو بر در و دیوار غنای کثرت برده بسته کو چون نه خالی و

همیانی از خاک برشید و سر آن بشوید و همیانی دست شست و آن میان برادر

---

و راه در گرفت کور از قفار و ان و مرید در گرفت کور دیگر از خانه پیران

پرسید که چه پیدا و رفت که حسین فریاد میکنی قصه حال بگفت که در دم گفت که

نادان که توئی همچو کسین در در کلاه می بالیست نهاد قصای کلاه رستش بود

بدان قدر که توانی جفا کن پس

که رسوم آید صورت حال بوی مقتصدت هر دو نامی کرده اند میان این دو

جدا سود و گناه از سبقت مار من بیا مویدا کرد در این درین کمره و درین  
شک کمره من بیا از خ قو و درخت قصاب کمره با کمره

فصاحب چه کار بدیدم و سوار در دربار آمد و در هر روز در پیشگاهش

بدریست و میان ایشان کربلا را چنانکه مناعت ۱۲  
 محرم در آن روز است و کور آن رسیدن موجب شد و گفت بنیامین شما را

میشتر قاضی ابرم و مثل استاد و ایشان را بکوی قصایان سرپرست کرد و سگان

چون کوران را دیدند فریاد برآوردند و پیش رویدند کوران عصا کشیدند گان

ایشان را برگزیدند و سر و پای برهم دیدند و قصاصی بکشتن هزار دینار برداشتند و

کورای چون مرگ قصابان فی انتظار زریگنداشت حصه خویش برین قصه برداشت قطعه

تا توان بروی چرخین کند

۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹

	مجلس	
بعد از تقدیم در نشانی	نگار محطی ز قضا و الزعمادور	

زبانہ ۱۲







مجاور بود بجا اتصالات نکره و در ایشان همه یکبار زبان نکره را زد کردند  
و محیفه ندرت باز و تفصیل و جمال شرح افعال و اعمال ایشان و دیدن شوی

مقتضیانی که وقف گفت کنند	سه طلاق بچید جفت کنند
قاصیان نیز از پی و نه نیم	حق میوه خوردن و مال تیم
و عظامی که از برای طعام	خالمان را نهند عادلان
زاهدانیکه بهر آیه از ه	خامه سازند پیش دروازه
نخسین قمع مایل دین باشند	لاجرم عاصیان چنین باشند

گفتم اعراض کنید که عالمان تا نبان مصطفی اند و گزیدگان حضرت خاتم  
و سبب خلاص نجات و الن من اولوا العلم در حیات فرد

بزدایل معنی علم نورست

یکه گفت علم به عمل باطلست و سعی در تحصیل آن بجا حاصل کور را از چرخ  
چر سود و در بخور از طبیب بیمار چه فائده قطع

کسی کو علم دارد و لیک با علم	نذار در راه شرح و شیوه دین
سگ لایه است با طوق مرصع	خرلاشه است با بالان برین

گفتم که بگوید اوست که عالمان از خون شهیدان به است و خواب ایشان از  
نماز ایدان فزه که سیاه بر فرموده است صلی الله علیه و آله و سلم و عالم عباده  
تو بدین لق زلمین و مرقع نشین خود را حشید و بایزید زانی و عالم را این یاد

مجاور بود بجا اتصالات نکره و در ایشان همه یکبار زبان نکره را زد کردند  
و محیفه ندرت باز و تفصیل و جمال شرح افعال و اعمال ایشان و دیدن شوی  
مقتضیانی که وقف گفت کنند  
قاصیان نیز از پی و نه نیم  
و عظامی که از برای طعام  
خالمان را نهند عادلان  
خامه سازند پیش دروازه  
نخسین قمع مایل دین باشند  
لاجرم عاصیان چنین باشند  
گفتم اعراض کنید که عالمان تا نبان مصطفی اند و گزیدگان حضرت خاتم  
و سبب خلاص نجات و الن من اولوا العلم در حیات فرد  
بزدایل معنی علم نورست  
یکه گفت علم به عمل باطلست و سعی در تحصیل آن بجا حاصل کور را از چرخ  
چر سود و در بخور از طبیب بیمار چه فائده قطع  
کسی کو علم دارد و لیک با علم  
سگ لایه است با طوق مرصع  
نذار در راه شرح و شیوه دین  
خرلاشه است با بالان برین  
گفتم که بگوید اوست که عالمان از خون شهیدان به است و خواب ایشان از  
نماز ایدان فزه که سیاه بر فرموده است صلی الله علیه و آله و سلم و عالم عباده  
تو بدین لق زلمین و مرقع نشین خود را حشید و بایزید زانی و عالم را این یاد

و نیز بخوانی بیک و نه پنجاه صوفی در رسد و به پنجاه سال یک دانشمندی قطع

بزرگ فوط و بر عا نشیم	میتوان شد بصوفیان مانند
بچهل سال خوان بجای خورد	تا تو گویی که مرد دانشمند

کال بصورت آبی و خود نمایی نیست چرا که بر زبان خود و نه بر فی الصافین خود خود نمایی

ششیده ام که حکمی که پیشه گری	در از ریش می گفت پند من بدید
ترا که خدایه شسته جنگ گبین	ترا که ریش در راستیش گوسه گیر

ظاهر تو به تصوف عباد و باطن تو در تصرف عباد و بداند که تمام و را ظاهر و باطن  
یکسان در کمالیت عقل انسان نباشد قطع

آن رنگی بوی حسرت که بر خویش	خرقه بسوزد و در طبعش دوش
بی طبعش خرقه توان فتاده دین	روم در راه باش و قبا و کلاه پوش

گفت صورت معنی ایشانند که منکر حال و ایشانند بصورت صاحبان سکینه معنی دنیا  
پر کینه و ایشان از آس و دود و عقیده رله دین و این که از اوقات تا اوقات  
یا بند گیرند و بدر می صد خون ناحق کنند و بر آن حرام بدری حلال طلب قطع

بهر طریق که ممکن بود و نیکو شوند	که میکنند تبلیغش مال خلق و بیل
در از کرده با اوقات هر یک به پنج	چنانکه در بی ارواح خلق غزل
همان کتابشان معطل زدنش	آفرود ترا در خرقه ای که میکشد باخیل

مجاور بود بجا اتصالات نکره و در ایشان همه یکبار زبان نکره را زد کردند  
و محیفه ندرت باز و تفصیل و جمال شرح افعال و اعمال ایشان و دیدن شوی  
مقتضیانی که وقف گفت کنند  
قاصیان نیز از پی و نه نیم  
و عظامی که از برای طعام  
خالمان را نهند عادلان  
خامه سازند پیش دروازه  
نخسین قمع مایل دین باشند  
لاجرم عاصیان چنین باشند  
گفتم اعراض کنید که عالمان تا نبان مصطفی اند و گزیدگان حضرت خاتم  
و سبب خلاص نجات و الن من اولوا العلم در حیات فرد  
بزدایل معنی علم نورست  
یکه گفت علم به عمل باطلست و سعی در تحصیل آن بجا حاصل کور را از چرخ  
چر سود و در بخور از طبیب بیمار چه فائده قطع  
کسی کو علم دارد و لیک با علم  
سگ لایه است با طوق مرصع  
نذار در راه شرح و شیوه دین  
خرلاشه است با بالان برین  
گفتم که بگوید اوست که عالمان از خون شهیدان به است و خواب ایشان از  
نماز ایدان فزه که سیاه بر فرموده است صلی الله علیه و آله و سلم و عالم عباده  
تو بدین لق زلمین و مرقع نشین خود را حشید و بایزید زانی و عالم را این یاد



















کسی را که این شغل بسیار بود	نه صوفی که فرعون با او بود
اگر مردم گویند منم باینزید	بگویش که فردا توئی باینزید
حکایت آورده اند که در روزگار عیسی علیه السلام راهبری میرفت فاسقانی	
عقبتی میرفت و قدم وی نهاد بطریق تکبر از راه و راه بدید با یکی	
از پس او رفت و میخواست تو درین اثر نکند گنا به گنا بر پیچ راه گفت قطعه	
در بزرگی تو ای بادشیره دین آخر	چه زیان است که سودی بگدا و پیر
جایی نیست که منغش کنی از لطیف	که دین ره بطفیل تو بجای برسد
خداوند سبحانه تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد که مقام آن را بزرگوار از	
بهشت بدان فاسق و آدم و جای فاسق از دوزخ بدان زاهد تکبر مقرر	
فرمودیم تا از ابدان تکبران از عجزت گیرند قطعه	
آدم خاک بود و خلق نیک و بد	در محفل ملائکه قدرش عظیم شد
ابلیس بد خصال اگر چه زنا بود	نامش ز کبر عجب بعین بر جبر شد
حکایت نقلین عظمی را از مجلس وعظ بودند مقتدی را گرفت که از دوزخ	
من و تو پیش نبودی تو برده گفت این غرامت بدیم که چرا بودم قطعه	
چنان بودم که در مذکرت اروز	بجز مقرر تو کس جمع نیست
علامت هست مقتدی را که ازین	چه میخواند معنی مستمع نیست

بسم الكتاب بالخیر والصواب

نویسنده این کتاب را نام  
بیان مقام حضرت  
برای بیان نام از دوزخ  
بشارت از دوزخ  
علیه السلام را در دوزخ  
جبرئیل علیه السلام را در دوزخ  
در بزرگی تو ای بادشیره دین آخر  
جایی نیست که منغش کنی از لطیف  
خداوند سبحانه تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد که مقام آن را بزرگوار از  
بهشت بدان فاسق و آدم و جای فاسق از دوزخ بدان زاهد تکبر مقرر  
فرمودیم تا از ابدان تکبران از عجزت گیرند قطعه  
آدم خاک بود و خلق نیک و بد  
ابلیس بد خصال اگر چه زنا بود  
حکایت نقلین عظمی را از مجلس وعظ بودند مقتدی را گرفت که از دوزخ  
من و تو پیش نبودی تو برده گفت این غرامت بدیم که چرا بودم قطعه  
چنان بودم که در مذکرت اروز  
علامت هست مقتدی را که ازین  
بسم الكتاب بالخیر والصواب

خندان گل تقریظ خارستان بهرنگ گلستان از جوش بهار  
طبع رنگین سخن فهم بیشال شیوا زبان نازک خیال منشی  
دیندیال صاحب منشی خنثی جویال مطبوعه سابق  
این محیفه گلستان خنثی نمیده ام  
کشف نمیده ام که خنثی نمیده ام  
تماشا نمایان بهارستان سخن را نوید که کاستانی خارستان نام از خار هر گل انشیر  
سیه بهار میند نظار گیان بوستان حانی را فرده که گلزاری ارم رشک از  
سیه بهار عبارت داغ حسرت دل نهرا لاله زار می نمیده گل لطف عیالرش  
وقیت بی مضمون ترا بلیل باغبی گلارش نعمه السیت ناسودن نمران وجود  
به بصری تماشای بهار مضمون شده است مینا و خنجر با صفت که گویی استماع  
رنگین فقراتش گویی است شنوا هر صفحش جلوه گاه صدچین چکا تیش  
ترتیب که هزار گلشن بوستان را رنگینی و شادابی دربار این شتران با غنچه  
و حکمت در کنار آنرا آب نهار در جوش این را فواره مضامین خورش  
تخلستان از فواید شیرین کامی است اینجا اشجار سطوح تر خوش گلای از تکلیف گل  
ریحان طریب باغ ربوبیت زدگان از باده شیرازی مضامین تر خوشی  
مزاج عالی ماغان آشفته لطف نعل طبع مجموع را باعث پریشانی نظم این  
اوراق آشفته قراجان را موجب جمعیت خاطر و نشاط روحانی گل رنگینی  
عباتش گیاهی و امحسرت موزونش آبی از نسبت تیرین نعل را و آتش را

بسم الله الرحمن الرحیم  
این کتاب را در دوزخ  
بشارت از دوزخ  
علیه السلام را در دوزخ  
جبرئیل علیه السلام را در دوزخ  
در بزرگی تو ای بادشیره دین آخر  
جایی نیست که منغش کنی از لطیف  
خداوند سبحانه تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد که مقام آن را بزرگوار از  
بهشت بدان فاسق و آدم و جای فاسق از دوزخ بدان زاهد تکبر مقرر  
فرمودیم تا از ابدان تکبران از عجزت گیرند قطعه  
آدم خاک بود و خلق نیک و بد  
ابلیس بد خصال اگر چه زنا بود  
حکایت نقلین عظمی را از مجلس وعظ بودند مقتدی را گرفت که از دوزخ  
من و تو پیش نبودی تو برده گفت این غرامت بدیم که چرا بودم قطعه  
چنان بودم که در مذکرت اروز  
علامت هست مقتدی را که ازین  
بسم الكتاب بالخیر والصواب







غنیچه نویدیه تقریظ کتاب خاستان ریخته کلاک با هر سلسله نثار  
بیشمال مولوی نورالحسن صاحب ثواب کیل ریاست بھوپال

جنگلستان خانی درین سلسله	از سرش کی بگردد و نادانی از نشان
مجدد با مصلح الدین سببی باشد سورت	خاک از شیراز کثرت اندر نشان
مجدد سورت کو کاشیر از وفات سببش	یادگار از هر دو نشان از دین نشان
از گستان چنان دران فتنه نشان شود	گرده مانده با چون فتنه نشان
گستان بیل شیراز بس برین شد	خوش و گشت رستاق از نشان

آبله پایان وادی سخن را بجلوه گری خاستان همیشه بهار نوید و دامادگان سبب  
بیداری خاست گزرا سانی مرده که پس از صد ساله انقاغی خاست خاک  
بند برآمد و پر دگی از روی مخی تیر و بان سبب سخن از پرده مستوری بدر آمد  
حکام گوی بخیران خرد گیران و کثرت نشان بخارا نشانکی همیا در بکندن دیده بینان  
چشم زخم رسان چوب کشش ماده کاوشها چون شدت اتصال فرقی در میان  
خار و گل توانا و اگر این خاستان صد گل خندان می بود بگلستان اندر شکفت  
و چون بهر دینی بیکر انکار نتوان کرد اگر این نگارستان چه صفت مضمون تازه  
و بغل دست گریبان آن کرد و چه چنان سوزنی که را ریخته گری چاک  
درین گل دستی درشته گل را بهر سو فار سوزن خارا علاقه بهر خاست بیدار  
خوش و گلستان خبری میدهد و بهر خاستان بنیانش خوش از اشتمال

از این کتاب  
دال عرض کرد  
نقاشان آن قابل  
سوده است که در  
پاچا بستاند  
به کار خستادگان  
نقش گاه و بزم  
بازار بستاند  
زبان بستاند  
سودا خاستان  
بازار بستاند  
دران کاغذ  
سوزن و دران  
گروه و بستاند  
عاشق و بستاند  
آزار و بستاند  
از این کتاب  
عاشق و بستاند  
خاستان بستاند  
بازار بستاند  
بازار بستاند

بر صد گل گلشن اثری ظاهر میکند با بجا اگر چه دیگران هم صید این غرض افشا اند  
و دام این دهکده دعوی را گرفتار با بجا هر که را دهای طبع قافی در برایش  
بر و دوشی را نسرود و سروده از غنای حاجی پیش فتنه تاشل زرش گوشه نما و مشک  
این از خود بیدار فتنی بمشام و سواد آمان را بر عکس نگی کا فونام شوریده مسر  
ما خولیا می گجاست که یادگار این خاست گزرا سانی را از سر نوید نشان  
و به تارک مارینه باطلش به شتر عشق تحقیق بخیرش آید و کو باطنی تباکی جلالت  
کو که مسوده این روشن سواد از روی آفتاب بدیگری منسوب کند تا بدید بستاند  
نموده شود آن دهان خار بستان گلشن بنیاد و خاستان پر بهار مجدالدین  
که فتنه آید و بهند از خواب در رسید و بعد فرخی محمد الواقع جلالت الدین  
اقاست را بدین طراف کشید و چون ترک گلزمین بهند گوارا می طبعش نماید  
جا جان داد و مایه صد ساله خواب را که عبارت ازین کتاب است بستاند  
ازان باز آن گنج مخفی خمول ویرانه تا بیداری ناپدید بود و دوستی گنج آن  
نمی رسید تا در سیرت زین پس از صد ساله الا نشان سواد مکان بهر پر و خنک تر  
نوا مین فتن یکبار من و شن قباس بلاغت اساس بایون را رفت گوی صبا  
کمال فرخنده اقبال منشی میندیا ل منشی کبیری بھوپال بس که برگزیده  
تا آن گنج شایگان را بهر صفت شهو آرد و بهر صفت بستان سخن شپرد و شرف  
نفع آن عام فیض آن نام کرد و بهر صفت چند که بقلع با سخنان بستان و سرخ رسیده بود

از این کتاب  
دال عرض کرد  
نقاشان آن قابل  
سوده است که در  
پاچا بستاند  
به کار خستادگان  
نقش گاه و بزم  
بازار بستاند  
زبان بستاند  
سودا خاستان  
بازار بستاند  
دران کاغذ  
سوزن و دران  
گروه و بستاند  
عاشق و بستاند  
آزار و بستاند  
از این کتاب  
عاشق و بستاند  
خاستان بستاند  
بازار بستاند  
بازار بستاند







بنام امیرالامین را در برادر دو نوشتن را با یک کتاب و چون در میان کتاب تفصیل نشان داده گات  
 ابواب بطورست بنا بر آن رین محل اعاده تا بنسب متر و مکشود و کشاد بنسبند که  
 درین کتاب هر باب را بر او دواد و کما یست یابن شا به که با کتاب گاتان حال مواظ  
 است از غلبه مماثلت بلا اعراق کسیکه در کتاب یکدیگر بهر بنسب تفصیل و افشانی  
 بهیچ امتیاز نکند با محله یا خوبی صفا تشبیه بر کس برای خریداری طبعش مسلط  
 گردید تا هم کسان را برادر و مبتدا و بعدی گردند و دست از خواش غلط باز دارند  
 همینکه در نسخه اصل نقش و تالش دست هم داده و ادیدار است عبارت بی معنی و  
 نامربوط آنها خاطر در طر حیرت قنادی الحمله قبل از نیکه محرک سلسله استطلاع  
 این نسخه و متاع این متاع گران بهر سخنو معنی شناس عالی فطرت بخندان  
 پاکیزه خیال قدسی طبعت فحوق و نقد بمیشال نشی و میند یال منیر شی خنثی  
 بجهوپال بودند اصل نسخه کتاب زین مطبع نامی طلبیده و بنسب نفسین فرا می چند  
 اصل صحبت آن بهت گماشتند تا اینکه یک نسخه منقول عنه بمقابل نسخه چندان  
 محنت شاقه و موقیقات را فیه چنانچه خبر کامل فرج انجام امیر کا رترب بر بنیاد و عوا  
 هر کس اصل حیت نمینی را نشاید بعد از آنکه افعلا طیکه از دستبرد و سنا جان بر و شوی و بی حصول  
 صورت کتاب بعد شده بود از سر جان زده مید و حیا کلام افشرد فرموده و در  
 تصنیف این نگار از همیشه بهار چنانچه احوال اختلاف نیست لیکن تحقیق غالب حق و معنوی  
 از علایم و احوال و اخباری است که بعد از خلافت جلال الدین محمد گیشا هشتاد و نه

بنام امیرالامین  
 در برادر دو نوشتن  
 ابواب بطورست  
 درین کتاب  
 است از غلبه  
 بهیچ امتیاز  
 گردید تا هم  
 همینکه در  
 نامربوط آنها  
 این نسخه و  
 پاکیزه خیال  
 بجهوپال  
 اصل صحبت  
 محنت شاقه  
 هر کس اصل  
 صورت کتاب  
 تصنیف این  
 از علایم و

بنام امیرالامین  
 در برادر دو نوشتن  
 ابواب بطورست  
 درین کتاب  
 است از غلبه  
 بهیچ امتیاز  
 گردید تا هم  
 همینکه در  
 نامربوط آنها  
 این نسخه و  
 پاکیزه خیال  
 بجهوپال  
 اصل صحبت  
 محنت شاقه  
 هر کس اصل  
 صورت کتاب  
 تصنیف این  
 از علایم و

از وطن مالوف شهر خوف که از نواحی نیشاپور است و بخط هندی نهاد و درین جا  
 جان داد و این کتاب گنجینه اسرار که عمری از دو بان جوهر مرغ و طبع انداخت  
 از انقلاب و در بست مردم بچوهر افتاد که از تصرف بیایشان نام و در دنیا  
 و چون عتقا جزایم مفروض بود که کش کس نیک از نام و نشان جدا تصنیفش  
 حرف میزد و اختلاف مرتفع میشد با الجمالی رسد سال که این گنجینه خفا خوف  
 محض بصرف همت جو اخروانه نیشی صاحب صوف از خاک هند بکند بهیچون کتاب  
 اصل نسخه خاشران صحیح که در طبع رسید لا جرم بهر که دید باری بنظر سعی جمیل و  
 گوشش بلیغ نیشی صاحب مدوح و پاس خلاصی لی محبت قلبی که مطیع نامی  
 میدارند فرید بر است انگاه از پیشگاه شریعت نبوت جنابش فو لکشت و جادام  
 به کار و ایا این مطبع تاکید می خت که هرگاه این اصل کتاب بصفت صوفی معنوی  
 با گلستان برابر است پس باید که بنمایه گلستان جواشی هم بهار آیند و خوشنویس رجب  
 اول را بنقل کاپی دهند چنانچه جمیل فرمان این کتاب خاشران بکتابت در  
 اصلی مطابق گلستان حلی قلم و شرف و نظم بهر جا ممتاز و عبارات عربی از آیات و  
 احادیث و اقوال و اشعار مغرب بخط نسخ و در صحت کید آهتام خوشی لائق  
 و فائق از چند کتب لغت مفصله ذیل بعمل آمده غیاث اللغات نقاش اللغات  
 صراح برهان لطائف اللغات کثر اللغات بهار کشف اللغات  
 تفسیر فتح الرحمن در آن اینها به مقتضای موقع و مقام هر یک اشکالات

بنام امیرالامین  
 در برادر دو نوشتن  
 ابواب بطورست  
 درین کتاب  
 است از غلبه  
 بهیچ امتیاز  
 گردید تا هم  
 همینکه در  
 نامربوط آنها  
 این نسخه و  
 پاکیزه خیال  
 بجهوپال  
 اصل صحبت  
 محنت شاقه  
 هر کس اصل  
 صورت کتاب  
 تصنیف این  
 از علایم و



بر روی کار آمده همه نخل گردیده دقیقه از دقائق در حل رب فرو گذاشته اند  
 اکنون این کتابت است با درج صفت ثالث با گلستان است از بهر تفریح  
 نظار گیان قدر شناس جوهر علم شایان محمدی این بستان فصاحت از ادوات  
 که قبل از گلستان تعلیم و تدبیر طفال و بستان رواج پذیرد که فاعل زگل  
 بر آید و کتاب سهل بر دشوار و منصب تعلیم قبول عقل را شاید فی الجمله بتائید  
 ربانی این پنج هنر و ستان معنی بقیض است بلند نصارت بخش گلستان  
 علم و هنر جناب نشی نول کشور صاحب سی آئی ای کی حسیست کرم و  
 نوالش در افواه عالمیان افتاده و آوازه جود و سخاوتش از قاف تا قاف  
 و از ارض تا آسمان رسیده است الالیش نام حاتم از جریده گیتی محو کرده در یکتا  
 دریا ریاست امیر زینت افزای ریاست یکیت در خط هند و ستان  
 در دیگر اقالیم که معرفت موصفا و نیست از کتب اوله و متداره جمله علوم و فنون  
 مثل عربی فارسی و دیگر آله دار کتب سیر و توارخ و قصص و غیره که این  
 نسخه باقیمانده که از حلیه طبع خطی و از ریور الطبع آراسته و پراستندگی دیده  
 من کج حج زبان ثر ولیده بیان بچیان را چه یار که از اوصاف  
 حمیده و اخلاق جمیده او حرفی بر زبان را نم و یکی از هنراران هنر ابر بشارم  
 محمدا و از حیرت خیر و تقریر افزونست و از حلیه بیان بیرون الحق که چنین  
 نام از جهان افضل لا مثال الاقران فیض القدر و الاشراف معوج قاصی اولی

در بستان  
نخل و حل  
نقد و کرم  
بسیار  
نور و  
بستان  
کتاب  
در اصل  
در بستان

در بستان  
نخل و حل  
نقد و کرم  
بسیار  
نور و  
بستان  
کتاب  
در اصل  
در بستان

در بستان

ذوالمجد و العلاء از بدو زمان الی الآن با در و هنر تراشیده و عطر طبع و آفرین  
 مراتب گوی سبقت از بهر صغر ان ربوده کتب یابانه انواع انواع از هر علم  
 و فن مطبوعه مطبوع نامی و گرایش با وجود هنر از ان خوبی و خوش اسلوبی آنچنان  
 از رانی یافتند که کم مایه و از ان غریبان چلی میل ان مالداران خیره دار  
 کتب هستند بسیار و بزرگ عمدگی خط و چاپ صاف و بهر جهت ان دقائق  
 که هر وقتش را سنجید صورت غای شایسته صحت و حکمت باید شمرد در کل  
 زمین مطبوع به نصارت کده کانپور صانه الله عن شهرالدیه و سرپرستی  
 و جلوه است گوهر سرچ بختیاری شیر برج کامرگاری شهریه و مصار و دیار نام  
 نامدار ملک التجار ذی الجود الحاسن خوش خصال فرخنده و عظمی القاب الحجاب  
 نشی پر اگ نرا ان صاحب کار و بهادر مالک مطبوع دام اقبال و اهل الاله  
 با اهتمام کامل نشی بکوه اندیال صاحب عاقل اینست بار چهارم بماء  
 چون الله اعلم حسن خوبی خوش اسلوبی یا بیاری طبع سر میالا کشید  
 توقع از جناب باری آمنت که پسندیده و مقبول قدر شناسان اهل بصیرت  
 گردد و دو تا تقریر بدیندیری کی از محقق بینال باعث طبع این گلزار جاوید  
 بهار یعنی نشی و نیندیا ل سابق نشی بختیاری بختیاری دیگر می رسد معنی کار  
 نازک فکر و لوی نویسن سابق کمال یا سبب پال مصداق پذیر این بستان است

در بستان  
نخل و حل  
نقد و کرم  
بسیار  
نور و  
بستان  
کتاب  
در اصل  
در بستان

در بستان  
نخل و حل  
نقد و کرم  
بسیار  
نور و  
بستان  
کتاب  
در اصل  
در بستان



## تاریخات طبع خارتستان

از موزع کامل جناب نشی بیکو نایل ضاعاقل انجیٹ مطبع ہذا

والہد ر خوبی مضامین	خارتستان نسبت فرحت آیت
عاقل گفتہم بسال ہجری	پس خوب نفیس یہ حکایات

ایضا عیسوی

لہذا محمد کہ این خارتستان	طبع گردید بہ ہیکو عنوان
ذو رقم سال مسیح عاقل	نہ ہست جان چچجب خارتستان

از سنخو دیو قارشی مذموبن لال ضاعاشر خیر بادی علی مختار مطبع

خارتستان نسبت طرفہ بلغ شادوب	کزدیدن اولم چکشن شگفت
سرخسار زہر سال یخ مسیح	مرغوب نفیس یہ حکایاتے گفت

از سنخو سر بیان محمد حامد علیجا نصاحا صاحب مصحح مطبع ہذا

خارتستان با نیست شگفت	نیست در و دخلہ ر خزلہ
طبع چو شد حامد نبوشت	تاریخش - بہ چار ستارہ

مطبوعہ ۱۸۸۵ء  
جامع طبیبی - حالات پیغمبر علیہ السلام  
یعنی پیرایش نور محمدی سے تا وفات شریف  
شرح قصیدہ بروہ - مطبوعہ ٹرہند  
مقالات الصوفیہ - مطبوعہ غیر مطبع  
سفینۃ الاولیاء - از شانہ زادہ داراشکوہ -  
وصیت نامہ - مع رسالہ دانشمندی -  
مولود النبی -  
تحریر الشہادتین - شرح سر الشہادتین  
تحفہ اثنا عشریہ - جلی قلم مطبوعہ ۱۸۸۵ء

**کتب اخلاق و تصوف**  
مصباح الہدایت - ترجمہ عوارف -  
صد ہند - سودمند لقمان حکیم شامل چارہالہ  
کلمۃ الحق - مہر شرج نور مطلق مطبوعہ ۱۸۸۵ء  
مکتوبات حضرت شیخ شرف الدین - بچی بڑی  
مکتوبات جوابی حضرت شیخ شرف الدین  
مطلع الانوار - مع خواہی جدیدہ -  
نفحات الانس - سہ سلسلہ الذہب -  
قواید الفتاوید - از حضرت نظام الدین بھوی  
شرح بوستان - از شکیبہ چارہالہ مطبوعہ بھوی  
قواید سعیدیہ -  
لوائج جامی -

رسالہ سترہ ضروریہ - غیر مطبع -  
ہند نامہ عطار -  
کیمیای سعادت فارسی -  
اخلاق جلالی - بخشی -  
اخلاق ناصری - کاغذ کندہ -  
ایضا - کاغذ سری -  
اخلاق محسنی - دیکھو سرشت تعلیم بک ڈپو  
معدن الجواہر -  
مطالع رشیدی - مطبوعہ ۱۸۸۵ء  
شنوی سبیل -  
شنوی بزم وصال - دیکھو سرشت تعلیم  
بک ڈپو -  
شنوی سنج بھلول -  
محاسن عشاق - بالقصور -  
منطق الطیر -  
گلشن اسرار -  
می باید شنید -  
می باید دید -  
نکات احسانی -  
انشائے امرار فریشتن -  
سبتان نکات و نکات لغات  
دائرہ صنعت - گنجینہ صنائع تاریخی -  
دانش نامہ - جہان پرشکی آفرینش





فہرست کتب

بطور حرکت فلاسفہ -  
 ولستان مذہب - عقاید مذہبیہ تواریخ  
 رسالہ منازعت - تقدیر و تدبیر -  
 حزن العلوم - معہ نقشہ -  
 گلشن خیال - تاریخ کوئی کہ قاعدہ -  
 قول فیصل -  
 ابواب الجنان - جلد اول در آداب  
 دلائل اسلامی -  
 ایضاً - حصہ دوم -

کتب تواریخ انبیاء اولیاء وغیرہ

سفینہ رحمانی -  
 عجائب القصص - مطبوعہ دہلی -  
 حزن القصص - حالات از تخلیق عالم  
 آدم تا رسول آخر الزمان  
 خیات القلوب - کامل ہر تہ جلد -  
 جلد اول - در حالات انبیاء -  
 جلد دوم - در جزئیات پیغمبر آخر الزمان -  
 جلد سوم - در بیان امامت -  
 جذب القلوب - الی دبار محبوب -  
 روضۃ الصفا - سات جلدیں یکجا -  
 گنجینہ سروری - معروف بہ گنج تاریخ  
 ولادت و وفات اولیاء و کرام -

وقایع شاہ عین الدین چشتی -  
 تخریثہ الاصفیاء - کامل دو جلدیں -  
 ترجمہ فوائد سعیدیہ - متضمن حالات  
 اوتاد و انطباق و تاریخ اولیاء  
 سوانح عمری اصفیاء مطبوعہ ۱۸۵۷ء  
 کاغذ سفید گندہ -  
 ایضاً - کاغذ سفید سی -  
 قصص الانبیاء - کلان سی بر وقتہ الاصفیاء -  
 ایضاً - خرد -  
 عجائب القصص مبسوط - حالات انبیاء  
 مترجمہ مولوی فخر الدین مطبوعہ ۱۸۵۷ء  
 تاریخ حبیب الہ -  
 مجموعہ فتوحات واقعی - کامل اور  
 ہر چہار حصہ مطبوعہ ۱۸۵۷ء -  
 (۱) مفاز زمی الصادقہ - معروف  
 بہ مفاز زمی الرسول -  
 (۲) فتوح الشام - و فتوح مصر  
 اردو یکجا -  
 (۳) غزوہ عرب - معروف بہ ترجمہ  
 فتوح العجم -  
 مدارج النبوتہ - دو جلدیں کامل -  
 ایضاً - جلد اول -  
 ایضاً - جلد دوم -

